

که خاله ابو بکر بود۔ بیرون آمدم و ناگهان در چادر او افتادم و او گفت: هلاك باد مسطح! گفتم: وای! به خدا که در حق مردی که از مهاجران است و در جنگ بدر شرکت داشته بد می گوئی. گفت: آیا این خبر به تو نرسیده؟ گفتم: نه. پس آنگاه او مرا از آنچه که میان مردم گفتگو شده بود آگاه کرد. عایشه گفت: به خدا سوگند که من دیگر هر کاری که خواستم بکنم، نتوانستم و همچنان می گریستم به حدی که احساس کردم که قلبم از گریه خواهد شکافت.

عایشه گفت يك ماه بر این گذشت که پیامبر نزد ما آمد و گفت: ای عایشه اگر به گناهی نزدیک شده ای تو به کن که خداوند از بندگان خویش تو به پذیر است. گفتم: به خدا سوگند که تو به نخواهم کرد ولی همان سخنی را می گویم که پدر یوسف گفت: «پس شکیبایی شکیبایی نیک که خداوند یاری ده است بر آنچه وصف می کنند» (۱۲: ۱۸) و هنوز چیزی نگذشته بود که وحی بر پاکی دامان من نازل شد و آن سخن خدای بود در سوره نوره: «کسانی که این دروغ بپرداختند گروهی از شمایند» (۲۴: ۱۱) تا شانزده آیه. و پیامبر حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنة بنت جحش و عبدالله بن ابی را حد زد و گوینده ای از ایشان در این باب گفته:

حسان و حمنة / که اهل آن سخن ناروا بودند چشیدند / ایشان که نادیده
تهمت بستند بر همسر پیامبرشان / و باعث خشم خداوندگارِ عرش گشتند و
خود اندوهگین شدند.

و حسان در پوزش خواهی از سخن خویش و تبرّی از آن گفته است:

پاکدامن است و پردگی که هیچ تهمتی بر او نشاید / و اندرونش از غیبت
مردمان تهی است / اگر من آن سخن را گفته باشم که شما می پندارید /
انگشتانم را توانایی آن مباد که تازیانه ام را بردارد! / چگونه است این سخن،
با اینکه محبت و یاری من تا زنده ام / در حقّ خاندان پیامبر زینت بخش
انجمنهاست / و آن را که گفته اند نمی چسبد و این / سخن مردی است که او
را با من سر نیرنگ و سخن چینی است!

* سپس غزوه خندق بود در ذی القعدة

و چنین بود که دسته ای از یهودیان پیمان را شکستند و پیمان شکنی آغاز کردند و

به مکه آمدند و با قریش همپیمان شدند که با پیامبر جنگ کنند. از جمله ایشان بود: سلام بن ابی الحقیق النضری، حبی بن اخطب، و کنانة بن ربیع. سپس به نزد قبيلة غطفان آمدند و سر کرده غطفان عیینة بن حصن الفزاری بود. از ایشان خواستار شدند که فرود آیند و ایشان قریش را نیز به همین امر فراخواندند. پس دسته ها گروه شدند و احابیش گرد هم آمدند و به مدینه رفتند. به قصد پیامبر. پیامبر، چنان که گویند، در مورد خندق با سلمان مشورت کرد و خندق کنده شد. پیامبر خود کار می کرد و ایشان را به کار و می داشت و با سه هزار مرد بیرون آمد. تا پشت خود به سلع نهادند و خندق را میان خود و احزاب فاصله قرار دادند. قریش با ده هزار تن، به سرکردگی ابوسفیان بن حرب و غطفان با پیروان و فرمانبرداران خود فرود آمدند. مدت بیست و نه شب پیامبر و مسلمانان را محاصره کردند و جنگی میان ایشان نبود مگر تیر انداختن و یا افکندن ریگ و سنگریزه. اما سرانجام کار دشوار و سخت شد چنان که گفته: «تا آنگاه که از فراز شما آمدند» (۳۳: ۹)، یعنی اسدی و «از سوی پایین شما» (همانجا) یعنی ابوالاعور سلمی و غطفان. ابوسفیان ایشان را به جنگ واداشت «تا آنگاه که چشمها خیره شد و جانها به گلوگاه رسید» (همانجا). و سواران به خندق درآمدند از جمله عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن الخطاب بن مرداس.

علی با جمعی از مسلمین به سوی ایشان رفت و کناره ای را که از آنجا اسبان را ایشان بدانجا درآورده بودند گرفتند. علی و عمر [و] با هم درآویختند و عمرو از سواران مشهور عرب بود. [عمر و گفت]: ای فرزند برادر! خوش ندارم که تو را بکشم. علی گفت: من می خواهم تو را بکشم، پس عمرو گرم جنگ شد و خشمگین گردید. از اسب خویش فرود آمد و آن را پی کرد. سپس روی به علی آورد و آن دو به یکدیگر درآویختند. دو ضربت میان ایشان ردوبدل شد. ضربت علی بر او فرود آمد و او را کشت. ایشان به هزیمت گریختند از خندق و چنان که روایت شده، علی در این باره گفته است:

از سستی اندیشه به یاری / سنگ و بتی سنگی آمده بود / و من پروردگار
محمد را از سر راستی یاری کردم / او را به گونه تنواره خرمائنی بر زمین
افکندم / در میان شنها و تپه ها و خود به کناری آمدم / از جامه های او چشم
پوشیدم / اگر بر خاک افتاده بودم مرا از جامه ام برهنه می کرد.

در آن روز تیری به سعد بن معاذ افکنده شد و رگ اکتحل او بریده شد. سعد گفت:
خدایا اگر تو از جنگ چیزی را هنوز باقی گذاشته ای و جنگ به پایان نرسیده است پس

(۱) در باب احابیش به حاشیه صفحه ۶۷۵ همین کتاب مراجعه شود.

(۱) برای تمامی ابیات رك: دیوان حسان بن ثابت ص ۶۳ و ۵۰، نیز این هشام، ج ۳، ص ۲۲۰.

مرا نیز نگه‌دار و اگر جنگ را میان ما به پایان رسانده‌ای، این را شهادت من قرار ده، مرا معیران تا از جانب قریظه شادمانه خاطر شوم چرا که ایشان امانت را خیانت کردند و وفاداری را به یک سوی هشتند و پیمان مسلمانان را شکستند.

گویند چون کار سخت شد، نعیم بن مسعود اشجعی - که از زیرکساران عرب بود - مسلمان شد و نزد پیامبر رفت. حضرت بدو گفت: جنگ نیرنگ است (الْحَرْبُ خُدْعَةٌ) تو از سوی ما نیرنگی ساز کن! وی از آنجا بیرون شد. نزد قریظه رفت و گفت: شما می‌دانید که من چه مایه دوستدار شمایم. گفتند: تو در نزد ما اتهامی نداری. گفت: رای من این است که شما تا هنگامی که از قریش گروگان نگرفته‌اید با محمد جنگ نکنید تا اگر جنگ بدیشان آسیب رسانید به بلاد خود نگریزند و میان شما و محمد جای‌گزین باشند. گفتند راست است.

پس نزد قریش رفت و گفت: یهودیان از پیمان شکنی پشیمان شده‌اند و به محمد پیام داده‌اند که ما حاضریم اگر از ما راضی شوی صد مرد از قریش و غطفان را نزد تو بفرستیم تا گردن ایشان را بزنی. حال اگر یهودیان از شما مردانی را خواستار شدند ایشان را اجابت نکنید. گفتند چنین است.

قریش به قریظه گفتند: مادر محل خوبی برای اقامت نیستیم، تمام ستوران و مواشی ما هلاک شده‌اند، شما ما را از سرزمین خودمان دور کرده‌اید، آهنگ جنگ کنید و از برای میعاد بیرون آید. قریظه گفتند: ما از شما ایمنی نداریم، می‌ترسیم که اگر جنگ درگیر شود به دیار خود گریزید، حال اگر می‌خواهید گروگانهایی که مایه وثوق و اطمینان ما باشد، نزد ما بفرستید. قریش گفتند: نعیم راست می‌گفت. و قریظه نیز گفتند: نعیم راست می‌گفت و سخنش از سر دوستی بود.

پس بدین گونه از یاری یکدیگر سر باز زدند. شبی زمستانی و طوفانی فرا رسید، دیگهایشان را بازگرفته کرد و طنابهای خیمه‌هاشان را برید و ایشان کوچ کردند و به ناکام رفتند، چنان که در قرآن سوره احزاب آمده است که: «ای آن کسان که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خویش به‌یاد آورید آن هنگام که سپاهی سوی شما آمد و ما طوفانی و سپاهی - که شما نمی‌دیدید - در برابر ایشان فرستادیم و خداوند بدانچه شما کردید بینا بود» (۳۳: ۹). و پیامبر به مدینه رفت. فرمان داد تا به سوی بنی قریظه بروند و بیست و پنج شب ایشان را محاصره کرد تا اینکه تسلیم شدند به هر حکمی که سعد بن معاذ داوری کند و او حکم داد که مردان را بکشند و اموال را بگیرند و زنان و فرزندان را اسیر کنند. پیامبر آنها را به مدینه کوچانید و گرفتاریها را گرفت و در یک بامداد هفتصد مرد را گردن زد. در این دو غزوه سوره احزاب نازل شد و شصت تن از مسلمین شهید شدند. ابن اسحاق

بسیاری از شعرهای ایشان را در این باب نقل کرده است، از جمله قولِ ضرابین خطاب بن مرداس در قصیده‌ای طولانی:

و دوستی مهربان که درباره ما گمانها می‌برد / در آن هنگام که ما لشکری را راهبری می‌کردیم که هر چیز را بر سر راه خود درهم کوفت / و اگر خندقی نبود که در آن بودند / بر سر همه‌شان آن را خراب می‌کردیم. / و اگر کوچ کنیم، همانا بر جای گذاشتیم / نزد خانه‌های شما سعد را گروگان. و کعب بن مالک انصاری در ضمن قصیده‌ای طولانی او را پاسخ گفت:

و پرسنده‌ای که جویا می‌شد که ما چه دیدیم / اگر او خود شاهد بود ما را شکیبیا می‌یافت / ما را در زره‌های گشاد و کاملی می‌دید / که به‌مانند آبگیرهای دشتهای فراخ حلقه حلقه است / اهل مکه و گروههایی که دسته‌دسته آمدند / به‌زودی خواهند دانست / که خدا را شریکی نیست / و خدا مولای مؤمنان است / هم از آن گونه که شما یان را گریزان و آواره کرد / و خوار و زیون نهان کرد / خواران و زبونانی که دیگر روی نیکی ندیدید / و نزدیک بود که هلاک شوید / حال اگر سعد را از سر سفاقت کشتید، / خدا بهترین توانایان است / او را به بهشتهایی خواهد برد پاك و پاکیزه / که جایگاه بسامانان و پاکان است.

و پیامبر از میان اسیران قریظه، ریحانه قریظیه را برگزید و تا هنگام وفات نزد حضرت بود. در این سال پیامبر با زینب بنت جحش که مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود ازدواج کرد و قصه او در سوره احزاب آمده است. در این سال عمرو بن امیه الضمری را برای کشتن ابوسفیان فرستاد ولی او بر وی دست نیافت.

سپس سال ششم هجرت فرا رسید و این سال سال استیناس بود و پیامبر عبدالله بن انیس را تنها به سریه‌ای فرستاد نزد خالد بن سفیان بن نبیح که دسته‌هایی را برای جنگ با پیامبر گرد می‌آورد. عبدالله بن انیس با وی خلوت کرد و سپس شمشیر خود را بالا برد و او را کشت.

سپس پیامبر محمد بن مسلمه را در سریه‌ای به قرطاء فرستاد. سپس با بنی لحيان غزو کرد. سپس به غزوه غابه رفت و سپس عکاشه بن محسن را در سریه‌ای به غمر

(۱) میان این دو بیت ده بیت فاصله است، رك: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۷۶.

(۲) ابیات به‌طور مرتب نقل نشده، برای تمامی ابیات و ترتیب آنها رك: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۷۹.

فرستاد. سپس سریهٔ محمد بن مسلم را به ذی القُصه فرستاد. سپس سریهٔ ابو عبیده بن الجراح را به ذوالقُصه فرستاد. سپس سریهٔ زید بن حارثه را به وادی القری فرستاد. سپس به غزوهٔ لحيان رفت به خونخواهی خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و مرثد بن ابی مرثد و عاصم بن ثابت [بن ابی] اقلح که اصحاب رجیع بودند. سپس سریهٔ عبدالرحمن بن عوف را به دومة الجندل فرستاد. سپس سریهٔ علی بن ابی طالب به فدک بود و علی بر آنجا دست یافت. سپس سریهٔ زید بن حارثه به اُم قرفه بود. سپس سریهٔ عبدالله بن رواحه به خیبر بود که به آنجا رفت و اموالی به دست آورد. سپس سریهٔ بشر بن سوید جهنی بود به بنی حارث و ایشان پناه گرفتند و او آن پناهگاه را آتش زد تا سوختند.

سپس سریهٔ کرزین جابر فهری بود که در دنبال عربین بود و چنین بود که ایشان به مدینه آمدند و از ماندن در آنجا کراهت داشتند. پیامبر دستور داد تا از شتر صدقه استفاده کنند. ایشان از شیر آن نوشیدند به خدی که بهبود یافتند و شکم‌هاشان جمع شد. سپس بر چوپان حمله کردند و او را کشتند و خار در چشمش فرو بردند و شتر را با خود بردند. پیامبر کرزین جابر را در پی ایشان فرستاد. او ایشان را آورد پایا و دست‌هاشان را برید و چشم‌هاشان را میل کشید و ایشان را در آفتاب رها کرد تا مردند. گفته‌اند که آیهٔ «کیفر آنان که با خدا و پیامبر او جنگ می‌کنند و در زمین به تباهی می‌کوشند...» (۳۳:۵) تا پایان آیه، دربارهٔ ایشان فرود آمده است.

سپس پیامبر به غزوهٔ ذاقرد رفت و چنین بود که عینیه بن حصن بن بدر فزاری شتران و اسبان نر پیامبر را به غارت برد. و او در پی وی بیرون رفت و جنگی سخت در گرفت و مقداری از آنها را بازپس گرفت و حسان بن ثابت در این باره گفته است:

آیا عینیه به هنگام دیدار مدینه، / چنین پنداشته که خواهد توانست قصرهای
ما را ویران کند / ... و تو مدینه را خوش نداشتی، آنگاه که دیدار می‌کردی /
و صدای غرش شیران را در آن می‌شنیدی / پیامبر خدای امیر ماست چه امیر
دوست داشتینی!

سپس عمرهٔ حدیبیه در ذی القعدة سال ششم بود و چنین بود که پیامبر در خواب دید که به مکه وارد شده است و یاران خود را آگاه کرد و احرام عمره بست و با هفتصد مرد بیرون آمد و چهارپایان قربانی را گسیل داد. به عسفان که رسید بشر بن سفیان کعبی او را پذیره آمد و گفت: ای محمد! به کجا می‌روی؟ اینک این قریش است که روی آور

(۱) ترتیب ابیات و تمامی آنها را در دیوان حسان بن ثابت، چاپ گیب، به تصحیح Hartwig Hirschfeld لیدن ۱۹۱۰، و ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۹ ببینید.

شده با زنان و فرزندان پوست پلنگ پوشیده‌اند^۱ و با خدا پیمان بسته‌اند که کسی داخل آنجا نشود، و ابن خالد بن ولید است که او را به کراع عمیم^۲ فرستاده‌اند. پیامبر گفت: «وای بر قریش! جنگ، ایشان را نابود خواهد کرد. به خدا سوگند که من همچنان در راه چیزی که خداوند مرا بر آن برانگیخته بیکار خواهم کرد تا دین خدا آشکار شود و این بازمانده منقرض گردد. راهتان را از ما جدا کنید!» و آنگاه ایشان راهی سنگناک و دشوار را برگزیدند تا به حدیبیه فرود آمدند. عثمان بن عفان را فرستاد تا ایشان را آگاه کند که وی نه برای جنگ آمده و نه برای جستجو و مکاشفه‌ای. فقط به عنوان زیارت آمده است. ایشان عثمان را زندانی کردند و به پیغمبر خبر رسید که عثمان کشته شده است. گفت: «اگر عثمان کشته شده باشد ما می‌مانیم تا با ایشان بیکار کنیم». سپس ایشان را به بیعت فراخواند و این بیعت، بیعت رضوان بود که زیر درخت بود و بیعت بر مرگ بود. بعد خبر آوردند که آنچه در مورد عثمان نقل کرده‌اند دروغ بوده است.

قریش سهیل بن عمرو را فرستادند تا با پیامبر مصالحه کند که باز گردد و ایشان سال آینده مکه را سه روز برای وی خالی کنند تا حاجت خویش را بگذارد و مدت ده سال جنگ از میان برخیزد و از یکدیگر خود را بازدارند و هر کس که از قریش نزد پیامبر بیاید او را بدیشان رد کنند و هر کس از همراهان محمد به سوی قریش برود او را رد نکنند و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قریش داخل شود، بر این صلح کردند و پیمان بستند و خزاعه گفتند ما در پیمان محمد هستیم و بنو بکر گفتند ما در پیمان قریش هستیم.

آنگاه پیامبر برخاست و به سوی چهارپایانی که برای قربانی آورده بود رفت و آنها را نحر کرد و سر خود را تراشید. مسلمانان نیز چنین کردند و به مدینه بازگشت. در راه «انا فتحنا لك فتحا مبینا» (۱:۴۸) فرود آمد و تصدیق آن رؤیا در سال آینده بود. در این سال بود که روم بر فارس چیره شدند و شهرابرا [ز] از راه هرقل به يك سوی رفت تا به عراق رسید و افساد کردند و غارت کردند و در این سال وَقْدُ السباع - چنان که روایت شده است - نزد پیامبر آمدند.

آنگاه سال هفتم هجرت فرا رسید و این سال سال استغلاب بود و در این سال

(۱) پوست پلنگ پوشیدن، کنایه از دشمنی را آشکار کردن است. در عربی وقتی می‌گویند «أبست له جلد النمر: پوشیدم از بهر او پوست پلنگ، این مثل آنجا باید گفت که کسی عداوت کسی آشکار کند و سیر بر روی آب افکند.» لطایف الامثال رشید و طواط، ص ۱۸۰.

(۲) کراع العمیم جایی است در حجاز میان مکه و مدینه، معجم البلدان، به نقل از حاشیهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۳.

غزوهٔ خیبر بود.

گویند پیامبر با هزار و چهارصد مرد حرکت کرد و در ساحت ایشان فرود آمد. حصن حصن آن را می‌گشاد و آنجا حصنها و اطام بود. تا اینکه رسید به وطیح و سلاط و ایشان را مدت هفده شب محاصره کرد. پس مرحب، درحالی که سلاح پوشیده بود، بیرون آمد و می‌گفت:

همه مردم خیبر دانند که من مرحبم / دلیری کارآموده با سلاحهای تیز / گاهی

به نیزه و زمانی به شمشیر می‌زنم.

کعب بن مالک پاسخ او را داد که:

همه خیبر دانند که من کعبم / و من از آنانم که جنگ افروزم / شمشیری به

درخشش آذرخش همراه من است.

و محمد بن مسلمه به سوی او رفت و با یکدیگر به جدال و جنگ پرداختند و درختی میان ایشان فاصله شد. هر یک می‌کوشید که آن درخت را پناه خود سازد تا اینکه آن درخت کنده شد. سپس محمد بن مسلمه ضربتی بر او زد و او را کشت.

چنین است روایت اهل حدیث، اما شیعه در این باره اختلاف دارند و گویند علی او را کشته است. و این امر در اشعار ایشان معروف و مشهور است.

گویند پیامبر ابو بکر را به یکی از حصارهای ایشان فرستاد و او رفت و نبرد کرد و بازگشت. اما گشایشی نکرد. پس حضرت فرمود هر آینه فردا رایت را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسول، او را دوست دارند. و از جنگ رویگردان نیست. و علی (ع) گرفتار چشم‌درد بود. پیامبر در چهرهٔ او از آب دهان خود مالید و رایت را به دست او سپرد. علی رفت و اهل حصار بیرون آمدند و با او درآویختند. او جنگی کرد و خداوند بر دست او در خیبر را گشود.

سلمه بن الاکوع روایت کرده که من با هفت تن می‌کوشیدم که آن در را بگردانیم و قدرت نداشتیم. این است روایت صحیح. اما آنچه قصه‌پردازان می‌گویند ما نمی‌شناسیم. و در خیبر بود که همسر سلام بن مستحکم گوسفند بریان شده به پیامبر هدیه کرد. و در این سال بود که جعفر بن ابی طالب با مسلمانانی که همراهش بودند از حبشه بازگشت و حسان در این باره گوید:

چه بد بود دفاعی که خیبریان / از کشتزارها و نخلستانهای خود کردند / از

جنگ هراس داشتند، پس حریم ایشان مورد هجوم واقع شد / و به وضع

مردمان پست و خوار مایه تن دردادند.

این است که خداوند فرمود: «پس خداوند دانست چیزی را که شما بیان نمی‌دانستید و پس از آن گشایشی بزرگ قرار داد» (۲۷:۴۸).

سپس پیامبر بعد از رجوع از خیبر به غزوهٔ وادی القریٰ پرداخت و گویند که پیامبر غنایم آنجا را مبادله کرد.

سپس سریهٔ عمر بن الخطاب را به تریهٔ فرستاد و او بازگشت و هیچ آسیبی ندید.

سپس سریهٔ غالب بن عبدالله بود که به المیفعة رفت.

و در این سال اسامهٔ بن زید، مرداس بن نهیک را - بعد از اینکه به حق شهادت داد - کشت و آیهٔ «آن کس را که اسلام بر شما ظاهر کند مگویید مسلمان نیستی...» (۹۴:۴) تا پایان، دربارهٔ او فرود آمد. سپس سریهٔ بشیر بن سعد بود که مرو و جناب ازفدک و وادی القریٰ.

سپس حضرت در ذی القعدة، همان ماهی که مشرکین او را از آن بازداشتند، عمرهٔ قضا گزارد. و این عمرهٔ قصاص نامیده می‌شود. پیامبر به مکه وارد شد و عبادت خود را انجام داد و سه روز در آنجا ماند و با میمونه دختر حارث ازدواج کرد و در این سال این آیه فرود آمد که: «خداوند رؤیای پیامبر خویش را به حق راست کرد» (۲۶:۴۸) تا پایان آیه.

سپس عبدالله بن ابی حذر را در سریه‌ای به اضم فرستاد ایشان عامر بن الاضبط را با اینکه به طرز اسلامی بدیشان تحیت گفته بود کشتند و پیامبر این کار ایشان را سخت زشت شمرد.

در این سال پیامبر انگشتی برگزید و نقش خاتم او بود: «محمد رسول الله» و پیغامگزاران خود را به سوی پادشاهان فرستاد و ایشان را به آیین خداوند دعوت کرد.

حذافهٔ سهمی را نزد کسری ابروین هرمزین انوشروان فرستاد و او نامهٔ پیامبر را پاره کرد و به باذان، کارگزار خویش در یمن، نوشت که محمد را بسته نزد وی فرستد. ما داستان آن را در جای خود یاد کرده‌ایم. پیغمبر فرمود: «همچنان که نامهٔ مرا پاره کرد خداوند کشور و پادشاهی را پاره گرداند.»

حذیه بن خلیفهٔ کلبی را نزد هرقل بن قیصر پادشاه روم فرستاد و او در حمص، قیصر را دید که پای پیاده به بیت المقدس می‌رود تا شکرگزاری کند از پیروزی بر ایرانیان و این وعدهٔ خداوند بود در مورد ایشان که: «و ایشان از پس شکستشان به چند سال پیروز خواهند شد» (۱:۳۰). او نامهٔ پیامبر را بر چهره‌اش نهاد و مردم را به پیروی از او دعوت کرد، اما ایشان سر باز زدند و چون این خبر به پیامبر رسید گفت: «پادشاهی ایشان "باقی"

یا «ثابت» است.»

عمر بن امیه الضمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و او ایمان آورد و اسلام پذیرفت.

حاطب بن بلتعنه را نزد مقوقس پادشاه قبط و اسکندریه فرستاد و او پاسخ داد که قبطیان در متابعت او از من پیروی نمی‌کنند و من از پادشاهی خود هراس دارم. پس ماریه قبطیه - مادر ابراهیم فرزند پیامبر - را به همراه یک غلام خصی و هزار مثقال طلا و بیست جامه نزد حضرت فرستاد و به حاطب نیز مال بسیار بخشید.

سپس پیامبر علاء بن الحضرمی را نزد منذر بن [ساوی] پادشاه بحرین فرستاد و او اسلام آورد.

سلیط بن عمرو را نزد هودّه حنفی فرستاد و او به نیکی و خوشی آن را رد کرد. شجاع بن وهب را نزد حارث اصغر - که حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه دمشق بود - فرستاد و او با وی به خواری رفتار کرد، و نامه‌اش را به خاک افکند. پیامبر گفت: «پادشاهیش از میان رفت!»

و در این سال بود جنگ ذی‌قار و داستان آن پیش از این گذشت.

سپس سال هشتم هجرت فرا رسید و این سال سال استوا بود.

و سریه غالب بن عبدالله را نزد بنی‌ملوح فرستاد که با ایشان جنگ کرد و کشت و اسیر گرفت و نعمت بسیار و گوسفندانی با خود حرکت داد. فریاد قوم به جنگ‌خواهی برخاست. ناگاه، وادی قَدید بی هیچ ابر و باران پر از سیل گردید و میان او و آن فریادها فاصله شد. ایشان همچنان ایستاده بدو می‌نگریستند و آنها غارت و نهب خود را می‌بردند. سپس سریه شجاع بن وهب را فرستاد که به سوی بنی عامر رفت و هیچ آسیبی ندید.

سپس کعب بن عمیر را به ذات اطلاع فرستاد. سپس غزوه مؤته بود در شام.

* داستان مؤته

گویند پیامبر، حارث بن عمیر را به عنوان پیغام‌گزار نزد بنی شرحبیل بن عمرو - که کارگزار هرقل بود - فرستاد. پیغام‌گزار پیامبر کشته شد و جز او هیچ پیغام‌گزاری از پیغام‌گزاران پیامبر، کشته نشده است.

پس پیامبر سه هزار مرد به سوی او فرستاد و سرکردگی ایشان را به زید بن حارثه داد که اگر او از میان رفت جعفر بن ابی طالب و اگر او از بین رفت عبدالله بن رواحه،

سرکرده ایشان باشد.

ایشان رفتند تا به مؤته رسیدند. مؤته قریه‌ای است از قرای شام و خبر بدیشان رسید که هرقل در سرزمین بلقاء با صد هزار مرد فرود آمده و صد هزار تن هم از لخم و جذام به او پیوسته‌اند. پس ایشان به مؤته کوچ کردند و طلیعه سپاه به ایشان رسیدند و آغاز پیکار کردند. زید بن حارثه شهید شد. جعفر بن ابی طالب را گرفت و پیش رفت و جنگ کرد تا از جنگ بازماند و از اسب فرود آمد و عرقوب آن را قطع کرد و می‌گفت:

خوشا بهشت و خوشا نزدیک شدنش / هم پاك است و هم شرايش پاك است.

عذاب رومیان فرا رسیده، / بر من است که چون بدیشان رسم ضربت فرو آورم.

پس دست راستش بریده شد و روایت را به دست چپ گرفت و دست چپش نیز بریده شد و با سینه‌اش آن را گرفت تا شهید شد سی‌وسه ساله بود به سن و سال عیسی و خداوند در بهشت به جای آن، دو بال بدو بخشید تا پرواز کند.

سپس روایت را عبدالله رواحه به دست گرفت و می‌گفت:

سوگند یاد کرده‌ام ای نفس! که تو بدانجا درخواهی آمد / روزگاری است تا

تو در اطمینان هستی / آیا تو جز قطره‌ای هستی در میان مشك فرسوده‌ای؟

و جنگ کرد تا کشته شد، رحمه الله.

پس مسلمانان گرد خالد بن ولید جمع شدند و او ایشان را کوچانید تا رفتند و مردم ایشان را پذیره شدند و کودکان شروع کردند به ریختن خاک برایشان و می‌گفتند: ای گریزندگان که گریختید در راه خدا. پس پیامبر گفت: «اینان گریزندگان نیستند، بلکه ان شاء الله روی آورندگان به دشمن خواهند بود.» و در این باره حسان گفته است:

خداوند دور مگرداناد آن کشتگان پی‌درپی را / که در مؤته کشته شدند و از

ایشان بود جعفر صاحب‌دوبال / و زید و عبدالله بهترین گروه / که شکیبایی

کردند در آن هنگام که اسباب مرگ در جلوه بود.^۱

سپس عمرو بن عاص را در سریه‌ای به ذات السلاسل، در ناحیه شام، فرستاد. او به پیامبر نامه نوشت و یاری خواست و پیامبر سریه‌ای نزد او فرستاد که سر کرده ایشان ابوعبیده بن الجراح بود و ابو بکر و عمر نیز در آن سریه بودند و مال بسیاری نصیب ایشان

(۱) ابن هشام گوید: بدو بازویش (عضدیه) گرفت ولی در متن «صدره» است که چندان معنی درستی

نمی‌دهد، ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰.

(۲) ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱.

(۳) دیوان حسان، ص ۲۲.

شد.

سپس سرّیه الخبط بود به سرکردگی ابوعبیده به سیف البحر و به علت نیازمندی حاصل کردند در آشوب و فتنه افتادند و خداوند ستوری بیرون آورد که از گوشت و چربی آن خوردند و جان گرفتند و نیرومند شدند. سپس سرّیه ابی قتاده بود به سوی خضیره در سرزمین شام و هیچ آسیبی ندید.

* فتح مکه در ماه رمضان

و آن چنین بود که خزاعه روز حدیبیه در پیمان پیامبر داخل شدند و بنوبکر در پیمان قریش درآمدند. بنوبکر بر خزاعه تجاوز کردند و ایشان در پایین مکه بر لب آبی بنام الوتیر بودند و برایشان شبیخون زدند و قریش با اسلحه ایشان را یاری کردند و جنگ درگرفت.

عمرو بن سالم الخزاعی بیرون آمد و نزد پیامبر رفت و ماجرای پیمان شکنی بنی بکر و قریش را بازگو کرد و گفت:

خدایا! بفریاد می خوانم محمد را / آن همپیمان پدر ما و پدر بزرگوار خویش /
قریش وعده تو را خلاف ورزیدند / و پیمان استوار تو را شکستند / در «وتیر»
به هنگامی که سرگرم قرآن خواندن / و رکوع و سجود بودیم بر ما شبیخون زدند.

پس پیامبر دستور داد تا مجهز شوند. ابوبکر گفت: آیا ایشان را در برابر قوم خود یاری خواهی داد؟ گفت: اگر ایشان را یاری نکنم خود هرگز نصرت نخواهم یافت. و با هزار مرد بیرون آمد و رفت تا در ساحت ایشان فرود آمد و ایشان هیچ آگاهی نداشتند.

پس فرمان داد که هر مردی دو آتش بزرگ برافروزد. عباس بن عبدالمطلب بر استر پیامبر بیرون رفت در جستجوی کسی که او را نزد قریش بفرستد و ایشان را آگاه کند. قریش از آنجا که از ماجرا آگاه نبودند هراسان شدند. ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء بیرون آمدند و جستجو می کردند و چون لشکر و آتشها را دیدند سرآسیمه شدند.

عباس شنید که ابوسفیان به بدیل می گوید من هرگز لشکری بدین بزرگی ندیده ام. عباس او را آواز داد که: ای ابوحنظله! اینک این پیامبر خداست و چراغ قریش. گفت: چاره چیست؟ گفت: اینکه در پشت این استر سوار شوی تا پیامبر تو را امان دهد. ابوسفیان بر پشت آن استر سوار شد و به راه افتادند. به عمر بن الخطاب رسیدند. عمر او را دید. گفت: سپاس خدایی را که بی هیچ پیمان و قراری تو را در دسترس ما قرار

داد و او به سوی پیامبر روانه شد. پس عمر گفت: این دشمن خدا ابوسفیان است که خداوند او را در دسترس ما قرار داده، بگذار تا گردنش را بزخم عباس بدو گفت: حق نداری آسیبی بدو برسانی. من او را زنهار داده ام و آن شب را نزد وی به سر برد، چون صبح شد نزد پیامبر رفت.

پیامبر گفت: آیا هنگام آن نرسیده که بدانی هیچ خدایی جز الله نیست. ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! تو چه مایه زیبا و بزرگوار و پیونددهنده رحم هستی. اگر غیر از او چیزی بود ما از آن بی نیاز شدیم.

عباس به پیامبر گفت: ابوسفیان مردی است دوستدار افتخار، پس يك افتخار برای او قراو دهید. پیامبر گفت: هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود در امان است و هر کس نیز به مسجد برود در امان است و هر کس که در خانه اش را ببندد در امان است مگر عبدالله بن سعد بن ابی سرح و مقیس بن صبابه و حویرث بن نقیذ که ایشان را هر کجا دیدید بکشید، اگر چه در زیر پرده های کعبه باشد.

پس ابوسفیان به مکه آمد و آواز داد که: اینک این محمد است که چیزی برای شما آورده که سابقه آن را ندارید. هر کس به خانه من درآید در زینهار است و هر کس به مسجد درآید نیز در زینهار خواهد بود و هر که در سرای خویش را فرو بندد او نیز در امان است. پس مردم پراکنده شدند.

هند دختر عتبه ریش ابوسفیان را گرفت و گفت: بدا پیرا و پیشوایا که تویی! به خدا سوگند که تو را باید کشت. چرا بزرگوارانه نمردی؟

پیامبر به همراه ده سرّیه که هر سرّیه ای هزار مرد بود وارد شدند با سپاهی سبز از مهاجر و انصار که جز حدقه های چشم ایشان دیده نمی شد.

پیامبر به مسجد درآمد و طواف کرد و بر پیرامون کعبه بتها بود با چوبی که در دست داشت بدانه اشاره کرد و می گفت: «حق آمد و باطل از میان رفت که باطل همواره رفتنی است» (۱۷: ۸۱) و آنها را به زمین می افکند و کسی در این باره گفته:

و در پتھا عبرت و دانش است / برای آن کس که امید پاداش و کیفر دارد.

و پانزده روز در مکه اقامت کرد و نماز خود را شکسته می گزارد. سپس به سوی حنین رفت.

(۱) گفته اند به علت بسیاری آهن که در این سپاهیان بود سبز (خضراء) خوانده شده، رك: ایام العرب، حاشیه

* یاد کرد غزوه حنین

پیامبر از مکه به سوی هوازن وثقیف و طائف رفت و سرکرده ایشان مالک بن عوف بود. ایشان احابیش خود را گرد آورده بودند و انبوه شده بودند. اموال و زنان را برای حفظ شدن بیرون برده بودند. دُرَیْد بن الصمه را - که پیرمردی بزرگ بود و فقط از رای او تبرک می‌کردند - در میان هودجی کوچک با خود بیرون برده بودند. چون به اوطاس رسیدند دُرَیْد گفت: چه جای خوبی است برای رها کردن اسبان! نه تپه ماهورهای سنگناک دارد و نه دشت هموار بی‌نرمه ریک. و خواند:

ای کاش در اینجا جوان بودم / و در آن راه می‌رفتم و گردش می‌کردم / و
اسبی را با خود می‌کشیدم / که یال بلندی داشت که گویی گوزنی است.

پیامبر با دوازده هزار مرد که ده هزار مرد از مهاجرین و انصار بودند و دوهزار از آزادگان مکه (طلقاء مکه) بیرون آمد. گویند چون به بسیاری گروه خود نگرست گفت: ما هرگز از دسته‌ای اندک شکست نخواهیم خورد. چون به‌وادی حنین رسیدند آن مردم در شعاب و تنگه‌ها و شکافهای دره‌ها پناه گرفته بودند و غلاف شمشیرهایشان را شکسته بودند. بر مسلمانان حمله‌ای سخت کردند، همچون حمله یک‌تنه. پس ایشان گریزان شدند بی‌آنکه یکی به دیگری بنگرد. پیامبر فریاد می‌زد که: بیایید من پیامبر خدایم! و به عباس - که مردی بلند صدا بود - گفت: فریاد کن! و او فریاد کرد که: ای گروه انصار! ای یاران سمره! پس مسلمانان بازگشتند و جنگ در گرفت و سخت شد. مشرکین به هزیمت رفتند و به طائف گریختند و در شهر را بستند و کارهای لازم از برای جنگ را در نظر گرفتند و فراهم کردند از قبیل دبابات و ضبرها و منجنیقها. مسلمانان را از اسیران هوازن شش هزار تن رسید و از اموال و نعمتها چندان بود که در شمار نمی‌آمد. عباس بن مرداس در این باره گفته است:

در جنگ حنین پیکار ما / عزت دین بود و در نزد خدا ذخیره‌ای / در «اوطاس»

نیزه‌های خود را زدیم / و خدای هر که را بخواهد پیروزی و هدایت می‌بخشد.
پیامبر از حنین به طائف رفت و ایشان را مدت بیست و چند شب محاصره کرد و به منجنیق بست. سپس دسته‌ای از یاران او به‌زیر دبابه‌ای رفتند و آهن گداخته به‌سوی ایشان پرتاب کردند و آنجا را آتش زدند.

پیامبر به ابوبکر گفت: «من در خواب دیدم که یک کاسه لبریز سر شیر به‌من هدیه

(۱) سمره درختی است که در زیر آن بیعت رضوان گرفته شد. حاشیه ایام العرب، ص ۱۰۸.

شده است که خروسی در آن نك زد و ریخت.» ابوبکر گفت: «تصور نمی‌کنم که به این برسی.» پیغمبر گفت: «و من نیز [همین تصور را دارم]» و همان لحظه کوچ کرد و در جعرانه فرود آمد و فِدِه‌وازن نزد او آمدند و دایه او حلیمه دختر نُوَیْب در میان ایشان بود. ایشان گفتند: ای پیامبر خدا! آنها که در حصارند عمه‌ها و خاله‌ها و مربیان دوران کودکی تواند. بر ما منت بگذار که خدای بر تو منت بگذارد. پیامبر گفت: فرزندان و زنان شما در نظرتان عزیزترند یا اموالتان؟ گفتند: فرزندان و زنانمان. گفت: «آنچه از آن من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باشد. چون من نماز گزاردم شما به پیش روید و بگوئید ما رسول خدا را بر مسلمانان شفیع خود قرار می‌دهیم در مورد فرزندان و زنانمان.» ایشان چنین کردند. پس پیامبر گفت: «آنچه از آن من و بنی عبدالمطلب است از آن شما.» مهاجران گفتند: «آنچه از آن ماست آن نیز از آن پیامبر است.» پس فرزندان و زنان ایشان را بدیشان باز پس دادند و در آن روز پیامبر به مؤلفه قلوبهم صد صد عطا کرد و به ابوسفیان صد داد و به معاویه بن ابی سفیان صد. صفوان بن امیه را نیز صد و حویطب بن عبدالعزی و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را صد بخشید و به عباس بن مرداس چند شتر داد. این کار مایه خشم وی شد و گفت:

آن شتران غارتی بودند که من به‌دست آورده بودم / با حمله خود در دشت
هموار، بر آن گره اسپها. / پس آن غارت من و غارت اسپم «عبید» / در میان
عیینه و اقرع تقسیم شد / و من از هیچ کدام آن دو مرد کمتر نبودم / و هر که
امروز پست شود دیگر سربلند نخواهد شد.

پیامبر گفت زبان او را از من کوتاه کنید. چندان بدو دادند که خشنود شد. پیامبر از جعرانه آهنگ حج عمره کرد و سپس به‌مدینه بازگشت. در این سال ابراهیم پسر پیامبرزاده شد و جبریل نزد او آمد و گفت: السلام علیک یا ابا ابراهیم!
در این سال حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه دمشق درگذشت و به‌جای او جبلة بن ابیهم به پادشاهی رسید و هم در این سال پوران‌دخت دختر ابروئیز به پادشاهی رسید. چون خبر پادشاهی او به پیامبر رسید فرمود: «مردمی که زن برایشان فرمانروا باشد رستگاری نخواهند دید.»

سپس سال نهم هجرت فرا رسید و این سال سال برائت بود. پس سریه قطیبه بن عامر بن حدیده را به خثعم فرستاد و او غارت کرد و اسیر گرفت و غنیمت باز آورد.
سپس سریه علقمة بن مجزز مدلجی را به ساحل فرستاد با سفینه‌های حبشه و هیچ

(۱) در متن: «یا برهیم».

آسیبی ندید. سپس به تبوك رفت.

* یاد کرد غزوه تبوك

تبوك در مرز روم قرار دارد و این لشکر به نام لشکر سختی و عسرت خوانده می شود. سبب این غزوه این بود که هرقل چنین نمود که خود آهنگ پیامبر را دارد. پس پیامبر فرمود برای غزوه روم آماده شوید و این به هنگام شدت گرما و خشکسالی زمینها بود. هنگامی بود که سایه دلخواه بود و میوه ها رسیده بود. میان تبوك و مدینه نود فرسنگ راه است و پیامبر در هر سفری شتر خود را پنهان می کرد، ولی در تبوك به علت درازی راه و سختی زمان و بسیاری افراد، شتر خود را در میان مردم آشکار کرد و فرمان داد تا مردم در راه خدا نفقه و حملان بدهند و این داستان در قرآن سوره براءت یاد شده است.

پیامبر با سی هزار تن که ده هزار سوارکار و دوازده هزار سوار و هشت هزار پیاده بودند به راه افتاد. علی را در خانواده خویش جانشین خود کرد. مردی گفت: بدین سبب علی را جانشین خود کرد که این کار بر علی دشوار بود. و چون علی این سخن را شنید اسلحه خود را برداشت و روانه شد تا به پیامبر رسید و سخن مردم را بازگو کرد. پیامبر گفت: «ای ابوالحسن! آیا بدین خرسند نیستی که تو را با من همان نسبتی باشد که موسی با هارون داشت جز اینکه پس از من پیامبری نیست؟» علی خشنود شد و بازگشت و پیامبر رفت تا به تبوك رسید. لشکریان هرقل پراکنده شده بودند و هیچ آسیبی ندید و از تبوك خالد بن ولید را به دَوْمَةُ الْجَنْدَل فرستاد.

* سَرِيَّةُ خَالِدِ بْنِ وَليِدٍ از تبوك به سوی اُكَيْدِرِ صَاحِبِ دَوْمَةِ الْجَنْدَل

پیامبر به خالد گفت: «او را در حال صید گاو کوهی خواهی دید» و خالد در شبی ماهتابی بدانجا رفت. او را بر روی بامی دید. گاوان کوهی آمدند و با شاخهایشان بر در قصر می زدند و او با سوارانی که داشت بیرون آمد. خالد و سپاهیان او را اسیر گرفتند و نزد پیامبر بردند. پیامبر از ریختن خون او منع فرمود و با او به پرداخت جزیه صلح کرد و او را رها کرد و در این باره گفت:

فرخنده و مبارک است خدایی که گاوان وحشی را سوق می دهد / و من دیدم که خداوند رهیافتگان را هدایت می کند / هر که از تبوك بازگشت، بازگردد / که ما مأمور به جهاد هستیم.

در این سال سوره براءت فرود آمد و ابوبکر را امارت حاجیان بخشید و علی بن ابی طالب را در پی او با نه آیه از سوره براءت فرستاد و فرمان داد تا آن آیه ها را بر مردم بخواند و ایشان را از نقض عهد و قطع ذمه آگاه کند. پس ابوبکر نزد پیامبر رفت. پیامبر به او گفت: «تو امیری و علی مبلغ است، چرا که هیچ گاه مبلغ من جز از خویشان من نخواهد بود.» پس علی در موسم برخاست و مردم به حال خود سرگرم بودند و آواز داد که: «من پیغامگزار پیامبر خدایم.» گفتند: «چه پیامی؟» گفت: «اینکه هیچ کافری به بهشت وارد نمی شود و از این سال به بعد هیچ مشرکی حج نگذارد و هیچ برهنه ای خانه را طواف نکند و هر کس با پیامبر پیمانی دارد آن عهد بر مدت خود باقی است و هر که پیمانی ندارد زمان و مدت او تا هنگامی است که به مأمن خویش بازگردد.» و آن آیات را برایشان فرو خواند. پس مشرکین گفتند: «ما از پیمان تو و پیمان پسرعموی تو به خدا بیزاری می جوئیم. بار خدایا ما از برکتی منع شدیم.»

پس سال دهم هجرت فرا رسید و این سال سال حَجَّةُ الْوِدَاع بود. پس سریه عکاشه بن محضن را به الجنب فرستاد و هیچ گزندی ندید.

سپس سریه اسامه بن زید را به بلقاء در سرزمین فلسطین فرستاد و گفت: «به خونخواهی پدرت.» و او کشت و اسیر گرفت و سوخت.

سپس سریه علی بن ابی طالب به یمن بود برای گرفتن صدقات و گویند که این سریه دوبار بوده است.

سپس سریه عبدالله بن حذافه سهمی را فرستاد و در این سال وُفْدُها نزد پیامبر آمدند و چنین بود که مردم چشم به اسلام قریش دوخته بودند و چون قریش اسلام آوردند عرب همه اسلام آوردند و دسته دسته بدین خداوند درآمدند.

در این سال پیامبر، پنج روز مانده از ذی القعدة، حج گزارد. تمام زنانش را به حج برد و هدیه را به آنجا برد و خطبه وداع را که خطبة البلاغ نیز نام دارد خواند. این خطبه در میان عامه مردم شهرت دارد. پس گفت: «ای مردم! سخن مرا بشنوید! چرا که من نمی دانم شاید سال دیگر شما را نبینم.» و سپس به مدینه بازگشت.

در این سال بود که مسیلمه کذاب به پیامبر نامه نوشت.

سپس سال یازدهم از هجرت، که سال وفات پیامبر است، فرارسید. عمرو بن عاص را به سوی جیفر بن جلدی از دی پادشاه عمان فرستاد و او را به اسلام فراخواند. اسامه بن زید را به شام فرستاد و پیامبر بیمار شد، همان بیماری که خداوند قبض روح او کرد و چنین بود که مرگ خویش را به یارانش يك ماه پیش از مرگ خود خبر داد. سپس در چند شب مانده از ربیع الاول شکوای بیماری خود را آغاز کرد. درود خداوند

بر او و خاندان و یاران او باد تا روز رستاخیز!
پایان جزء دوم و جزء سوم. در پی آن می‌آید فصل هفدهم در خلقت پیامبر خدا و
اخلاق او و سپاس خدای را پروردگار جهانیان و درود او بر سرور ما محمد پیامبر و
خاندان و یاران پاک و پاکیزه او باد و درود فرستید درودی بسیار.

در چگونگی شمایل پیامبر خدا و خوی و سیرت و خصایص
و آیینهای او و مدت عمرش و یادکرد همسران و فرزندان و
خویشان او و خبر وفات او، به اختصار و ایجاز

* در یادکرد خلقت و خوی پیامبر خدا

مردم درباره آن حضرت به اختلاف سخن گفته‌اند و روایت از راههای گوناگون نقل شده. آنچه من بهتر می‌شناسم حدیث علی بن ابی طالب است به روایت عیسی بن یونس از مولی غفره از ابراهیم بن محمد از مردی از فرزندان علی، از علی که علی به هنگام وصف پیامبر گفت: او نه چندان بلندبالا بود و نه چندان کوتاه بود، چهارشانه بود. مویش نه مجعد و به هم پیچیده بود و نه فروهشته. نه باریک چهره بود و نه گردروی، در چهره اش تدویری بود. رنگش سپید و مایل به سرخی بود. سیاه چشم و پر مژگان و درشت استخوان بود. شانه‌هایش موی نارسنه بود و سینه‌اش دارای موی بود. دستها و پاهایش درشت و قوی بود، چون راه می‌رفت، چنان بود که گویی در سراسیمه‌ی راه می‌رود. چون به چیزی التفات می‌کرد با تمام صورت روی می‌آورد. میان دو کتف او مهر نبوت بود. از همه مردم بخشنده‌تر بود و مهربانتر و با صداقت لهجه‌ای بیشتر و وفادارتر و نرم‌خوی‌تر و در برخورد از همه بزرگوarter. هر که او را می‌دید در نخستین دیدار هراسان می‌شد و چون او را می‌شناخت دوستدار او می‌شد. پیش از خود و پس از خود هیچ همانندی نداشت. این است روایت علی کرم‌الله وجهه و او از هر کسی درباره پیامبر آگاهتر است. و ابو عبیده واژه‌های نادر و غریب این حدیث را تفسیر کرده است. و ابن اسحاق از زهری

روایت کرده و او از عروه و عروه از عایشه که عایشه چون پیامبر را وصف می کرد همان سخنی را می گفت که ابوطالب عموی پیامبر گفته است:

سپیدچهره‌ای که ابر از چهره او سیراب می شود / نگاهدار یتیمان و نگاهبان بیوه‌زنان / شاخه‌های گمنام قبیله فهرین مالک بدو پناه می برند / و ایشان در نزد او برخوردار از نعمت و افضال اند.

و یاران او، وی را بدین شعر حسان بن ثابت معرفی می کردند:

سوگند به خداوند که هیچ مادری نه آبستن شده و نه زاده / فرزندی همچون پیامبر رحمت، آن پیامبر هدایت بخش / و خداوند نیز هیچ یک از آفریدگانش را / در وفاداری به پیمان و همسایه، مانند او نیافریده است.^۲

و عوف از حسن از عایشه روایت کرد که از عایشه درباره خوی پیامبر پرسیدند، عایشه گفت خوی او همچنان بود که در قرآن آمده: «که تو هر آینه بر خوی و خلقی عظیم هستی» (۴:۶۸) و زهری از عروه، از ابن عباس روایت کرده که وی در وصف پیامبر گفت: پیامبر از همه مردمان خوش خوی تر و بخشنده تر بود و آنگاه که به نیروی شمشیر به مکه راه یافت بدیشان گفت: چه گمان برده‌اید، چه می گوئید، بیایید نیک اندیش باشیم و سخن نیکو بگوئیم؛ برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار و من توانایی دارم. سپس گفت: من همان سخن را می گویم که برادرم یوسف گفت: «شما را هیچ سرزنش نمی کنم خداوند بر شما می بخشاید» (۱۲:۹۲) و از همه درگذشت.

انس که خادم پیامبر بود روایت کرده است که پیامبر جامه پشمین می پوشید و کفش چوبین به پای می کرد و گوسفند می دوشید و خانه را جارو می کرد و بر درازگوش می نشست و دعوت بندگان را اجابت می کرد و ما را در این کارها پیروی از آن حضرت است. عمر بن خطاب، هیچ آیه‌ای را نمی پذیرفت مگر اینکه دو گواه عادل گواهی دهند، یک بار مردی این آیه را نزد او آورد: «شما را پیامبری از خودتان آمد که رنج بردنتان بر او گران است و دوستدار شماست و با مؤمنان مهربان و بخشاینده است» (۹:۱۲۸) عمر گفت: گواهی تو را به تنهایی می پذیریم، زیرا او همچنین بود که گفتی.

اما آنچه قصه‌گویان روایت کرده‌اند که وی با بلندبالایان که راه می رفت از آنها کوتاهتر نبود و چون با کوتاه بالایان راه می رفت از آنها بلندتر نبود و در آفتاب که

(۱) این دو بیت از قصیده مفصل ابوطالب است که در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۱ به بعد آمده و با این دو بیت در نقل، اندک اختلافی دارد.

(۲) با اندکی اختلاف رجوع شود به دیوان حسان بن ثابت، ص ۵۹.

می ایستاد سایه نداشت و با اسب تیزرو که راه می رفت اسب از او پیشتر نمی افتاد و چون برهنه می شد، کسی عورتش را نمی دید و آنچه از او بیرون می آمد بویی نداشت، روایت آن صحیح نیست و در طبیعت مردمان نیز چیزی مانند آنها شناخته نشده است.

* در یاد کرد پدران پیامبر

پیش از این در نسب او و اختلاف مردم در این باره سخنانی گفتیم که نیازی به تکرار آنها نیست. او محمد پیامبر است فرزند عبدالله ذبیح و او فرزند عبدالمطلب شیبه‌الحمد که غذا دهنده پرندگان و ساقی حاجیان است و او پسر عمرو است که هاشم ثرید نام دارد و از میان برنده کینه‌ها و بنیادگذار سنت ایلاف است و او پسر مغیره بن عبدمناف معروف به بیضه قریش است و او فرزند قصی است که قصی گردآورنده قبایل است و قصی نخستین کسی است از عرب که به پادشاهی رسیده است.

* در یاد کرد مادران پیامبر خدا

مادرش که او را زاده، آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر است. از این روی پیامبر با پنج پشت هم از سوی مادر و هم از سوی پدر به کلاب می رسد و مادر پیامبر را نه برادری بود و نه خواهری تا خاله یا دایی پیامبر باشند. اما قبیله بنی زهره خود را دایبان پیامبر می شمارند زیرا مادرش آمنه از ایشان بوده است.

* جده‌های پیامبر از سوی پدرش

مادر پدرش عبدالله، فاطمه دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بود و مادر پدر عبدالله، عبدالمطلب بن هاشم، سلمی دختر عمرو بود از قبیله بنی نجار و پیش از آنکه به همسری هاشم درآید، زن اخیحہ بن جلاح بود و از او عمرو بن اخیحہ را زاد که برادر مادری عبدالمطلب است و مادر هاشم عاتکه دختر مرة بود از قبیله بنی سلیم و مادر عبدمناف عاتکه دختر هلال بود و بعضی گویند حبی دختر حلیل خزاعی مادر عبدمناف بوده است.

نسب‌شناسان این نژادها را به اصل هر کدام رسانده‌اند و اگر ما بدیشان اقتدا کنیم

شرط کتاب که اختصار است از میان می‌رود، ولی ما بدانچه در کتابها آمده بسنده کردیم چرا که سودمندتر و کافی‌تر بود و آن کتابها ویژه این کار بود و این کتاب ما، کتابی است جامع همه فنون و گنجایش اینکه در يك فن به استقصا و کمال‌جویی بپردازیم ندارد.

* جده‌های پیامبر از سوی مادر

مادر مادرش، آمنه دختر وهب، بره دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بود و مادر بره ام حبیب دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بود و مادر ام حبیب بره دختر عوف بود و مادر عبد مناف، پدر وهب، زهره بود که فرزندانش بدون نسبت داده می‌شوند نه به پدرشان.

ابو عبیده گوید: نام پدر عبدمناف بن زهره دانسته نیست و زهره مادر اوست و از نظر نسبت، به جای مذکر نشسته و گفته شده زهره بن (به جای بنت) کلاب بن مرة برادر قصی و مادر قصی و زهره، فاطمه دختر سعد بود از قبیله اذسراة. اما اجداد او را در نسبت پدرانش شناختی.

* در یاد کردِ عمه‌های پیامبر

عبدالمطلب را ده پسر بود و شش دختر. پسرانش عبارت بودند از: عبدالله، حارث، زبیر، ضرار، مقوم، حمزه، عباس، ابوطالب که نامش عبدمناف بود و حجل که نامش غیداق بود و ابولهب که نامش عبدالعزی بود.

[و دخترانش] عاتکه، صفیه، امیمه، بره، اروی، وام حکیم که بیضاست. و از عمه‌های پیامبر هیچ کس جز حمزه و عباس اسلام نیاورد و از عمه‌هایش نیز به جز صفیه و به قولی اروی.

شیعه را عقیده بر این است که ابوطالب نیز اسلام آورده است و معتقدند که عبدالله پدر پیامبر نیز مسلمان بوده است و ایشان برآند که در نژاد او تا آدم يك تن کافر نبوده است و این عموها از مادران مختلف بودند و ما در اینجا قصد آوردن آنها را نداریم.

(۱) اذسراة از شاخه‌های قبیله اذکه در کوههایی به همین نام سراة مسکن داشتند، رک: معجم قبائل العرب،

* در یاد کردِ پسر عمه‌های او

عبدالله را جز پیامبر خدا فرزندی نبود. غیداق و ضرار را فرزندی نبود و نیز مقوم و حمزه را. حمزه پسری داشت به نام عماره که به نام او، وی را کنیه ابوعماره، داده بودند و دختری داشت به نام ام ابیها و ایشان را فرزندی نماند.

اما ابولهب پسرنی داشت به نام عتبه و عتیبه و معتب و دخترانی داشت مادرشان ام جمیل دختر حرب بن امیه، عمه معاویه بن ابی سفیان بود و فرزندان دیگر ابولهب نوفل بود و مغیره و ربیع و عبدشمس و اروی که فرزندان داشتند و اسلام آوردند.

اما زبیر بن عبدالمطلب، وی شاعر بود و پسرش عبدالله بن زبیر است که اسلام آورد و فرزندی از او به جای نماند و زبیر را دخترانی بود از جمله ایشان ضباعه بنت زبیر که همسر مقداد بن اسود بود و دیگری ام حکیم بنت زبیر.

ابوطالب پدر علی و عقیل و جعفر و ام‌هانی بود و مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و همه اسلام آوردند و به جز طالب بن ابی طالب همه دارای فرزندان بودند.

اما عباس بن عبدالمطلب وی دوازده فرزند داشت: عبدالله، عبیدالله، حارث، امیه، عبدالرحمن، معبد، قثم، فضل، ثمام، کثیر، صفیه، ام حبیب، که اسلام آوردند و فرزندان داشتند. مگر فضل که او فرزندی به جای نماند و ما اخبار ایشان را در جای خود یاد خواهیم کرد.

* در یاد کردِ عمه‌های پیامبر

اما بره، دختر عبدالمطلب، وی همسر اسد بن هلال مخزومی بود که ابوسلمه بن - عبدالاسد، همشیر پیامبر خدا را زاد.

اما صفیه دختر عبدالمطلب. وی همسر عوام بن خویلد بن عبدالعزی بود که زبیر بن عوام را زاد.

اما امیمه دختر عبدالمطلب، وی همسر جحش بن ریاب اسدی بود و زینب بنت جحش و حمنة بنت جحش و عبدالله بن جحش را زاد.

* در یادکرد دایه‌های پیامبر

گویند نخستین زنی که پیامبر را، پیش از حلیمه دختر ابوذؤب، شیر داد زنی بود در مکه به نام ثویبه که پیامبر خدا (ص) ... و ابوسلمه و ابوسلمه بن عبدالاسد را شیر داد و این دو همشیران پیامبرند. سپس، حلیمه دختر ابوذؤب بود که نام ابوذؤب، عبدالله بن حارث بود از بنی بکر بن هوازن و نام شوهر حلیمه، حارث بن عبدالعزی بود، از قبیله بنی سعد.

و خواهران و برادران رضاعی پیامبر عبارتند از: عبدالله بن حارث، انیسه دختر حارث، جذامه دختر حارث که لقب او الشیماء است. همچنین حلیمه ابوسفیان بن حرب را نیز شیر داده بود و برادر رضاعی پیامبر بود و در سال گشودن مکه، اسلام آورد. ام ایمن کنیز مادر اسامه بن زید بود و مربی پیامبر در کودکی بود و حلیمه با شوهرش و فرزندانش اسلام آوردند.

* در یادکرد همسران او

در شماره ایشان اختلاف کرده اند^۱، آنچه بیشتر از همه است، هفده زن است به جز کنیزکان او.

نخستین همسر او خدیجه دختر خویلد است، سپس سوده دختر زعمه، سپس عایشه دختر ابوبکر، سپس حفصه دختر عمر، سپس زینب دختر خزیمه، سپس زینب دختر جحش، سپس ام حبیبه، سپس صفیه دختر حی بن اخطب و سپس جویریة دختر حارث بن ضرار.

همچنین پیامبر با عمرة دختر زید^۲ از قبیله کلاب ازدواج کرد و این زن پیش از

(۱) متن افتادگی دارد، در حاشیه دیگری نوشته: «کذا وجدت فی الاصل: حمزة بن عبدالمطلب» باید عبارت افتاده از متن چنین باشد: «راشیر داد و پیش از پیامبر حمزة بن عبدالمطلب را شیر داده بود و بعد از پیامبر ابوسلمه بن عبدالاسد را شیر داد» که عیناً از امتاع الاسماع مقریزی نقل شد، رجوع شود به امتاع الاسماع، تقی الدین مقریزی، تصحیح محمود محمد شاکر، قاهره ۱۹۴۱، ص ۵.

(۲) درباره همسران پیامبر رجوع شود به جوامع السیره و خمس رسائل، ابن حزم، به تحقیق دکتر احسان عباس و دکتر ناصرالدین الاسد، دارالمعارف، مصر، ص ۳۱ به بعد و در حاشیه همان صفحه ابن سعد (ج ۸) و ابن هشام (ج ۴، ص ۲۹۳) و المحبر (ص ۷۷) و چند کتاب دیگر ارجاع داده شده است.

(۳) ابن هشام، بنت زید، ضبط کرده، رکن سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۷.

پیامبر همسر فضل بن عباس بود، ابن اسحاق گوید این زن به کفر تازه پیمان بود، چون نزد حضرت رفت از پیامبر به خدا پناه برد. پیغمبر گفت: پناهگاه بلندی است. سپس او را طلاق داد پیش از آنکه با وی همبستر شود. و گویند پیامبر او را نزد خود فرا خواند و او گفت: نزد ما می آیند و ما نزد کس نمی رویم. پس پیامبر او را رد کرد و بعضی گفته اند او امیمة دختر نعمان بن شراحیل بود هنگامی که پیامبر بر او وارد شد بدو گفت: خود را ببخش. او گفت: آیا شاهبانو خود را به مردمان بازاری می بخشد؟ پیامبر بدو گفت: نزد خانواده خویش بازگرد. بعضی گویند وی ملیکه لیثیه بوده و خدای داناتر است.

همچنین پیامبر با اسماء دختر کعب جونی ازدواج کرد و پیش از آنکه با وی همبستر شود او را طلاق داد. گویند اندکی پیسی در او مشاهده کرد. همچنین با فاطمه دختر ضحاک ازدواج کرد و پیش از آنکه با وی همبستر شود او را طلاق داد.

همچنین با زنی از قبیله بنی بکر که عماره نام داشت ازدواج کرد و پدرش آن زن را نزد پیامبر توصیف کرد و سپس گفت: علاوه بر این وصفها او هرگز بیمار نشده است. پیامبر گفت: نزد خداوند او را نصیبی نیست. و او را طلاق داد.

و از کنیزکان پیامبر بود: ماریه قبطیه، ریحانه قرظیه.

از همسران او هیچ کدام قبل از او نمرندند مگر خدیجه دختر خویلد و زینب دختر خزیمه. هنگام وفات پیامبر نه تن از همسران او زنده بودند: عایشه، حفصه، ام سلمه، ام حبیبه، صفیه، جویریة، سوده، میمونه، و زینب بنت جحش.

* خدیجه

دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و مادرش فاطمه دختر زایده از قبیله عامر بن لوی بود و چهل ساله بود که پیامبر با او ازدواج کرد و پیامبر بیست و پنج ساله بود و خدیجه قبل از پیامبر همسر عتیق بن عبدالله یا ابن عائد بود و دخترکی برای او زاده بود سپس به همسری ابوهاله هند بن زراره درآمده بود و از او هندی هندی را زاده بود که پیامبر او را تربیت کرد، چنین است روایت سعید بن ابی عروه از قتاده.

اما ابن اسحاق گوید نام ابوهاله نباش بن زراره بود و او گوید که خدیجه از او یک پسر و یک دختر زاد. و خدیجه از پیامبر تمام فرزندان او را زاد، مگر ابراهیم بن ماریه و بیست و پنج سال با پیامبر بود و پیامبر تا او زنده بود همسری نگرفت و او برای پیامبر وزیری راستکار بود که خود وزیری او می کرد و با اموالش او را یاری می بخشید و با عشرت خویش او را پشتیبانی می کرد. خدیجه زنی بود با جسم و جمال و شرف و عقل و

گویند که وی نخستین کسی است که اسلام آورده است و بعد از پیامبر نماز گزارده است.

ابن اسحاق گوید هشام بن عروه از پدرش و او از عایشه و او از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب روایت کرد که پیامبر گفت: مأمور شده‌ام که به خدیجه مژده دهم خانه‌ای را در بهشت از «قصب» که فریاد و همهمه و رنج در آن نیست. و عبدالملک بن هشام گوید: «قصب» مرواریدی میان تهی است.

ابن هشام گوید من از کسی که او را متهم نمی‌کنم، شنیدم که جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: از سوی خداوند خدیجه را سلام برسان. پس خدیجه گفت: خدا سلام است و سلام از او. و خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب، سه روز بعد از مرگ ابوطالب و سه سال قبل از هجرت وفات یافت. پیامبر پس از او با سوده دختر زمعه ازدواج کرد. چون خدیجه را به خاک سپرد، بر او نماز نگذارد، چرا که در آن هنگام نماز گزاردن بر مردگان سنت نبود.

* سوّده

وی پیش از پیامبر همسر سکران بن عمرو از قبیلهٔ بنی عامر بن لوی بود که برادر سهیل بن عمرو صاحب صلح مشرکین بود. و سکران اسلام آورده بود و با سوده به حبشه مهاجرت کرده بود و در آنجا مرده بود و پیامبر پس از وی با سوده ازدواج کرد.

* عایشه

یک سال قبل از هجرت در مکه با وی ازدواج کرد و عایشه در آن هنگام هفت ساله بود، سپس در مدینه با او همیستر شد و یک سال پس از آن به وی دخول کرد. هنگامی که پیامبر وفات کرد عایشه هزده ساله بود و عایشه سرخ و سپید بود و پیامبر او را «حمیراء» خطاب می‌کرد. و او را «ام عبدالله» کنیه داده بود و پیامبر جز از عایشه با هیچ دوشیزه‌ای ازدواج نکرد. عایشه در میان زنان برجستگی و برتری داشت و چالاک و هوشیار و خوش سخن و روانی شعر و حافظ اخبار بود. او را احادیثی است که در داستان جمل آنها را یاد خواهیم کرد. مادر عایشه ام رومان بود و عبدالرحمن بن ابی بکر از اوست. عایشه به روزگار معاویه در سن نزدیک به هفتاد سالگی مرد و بدو گفت: «آیا می‌خواهی که تو را در خانه‌ات با پیامبر دفن کنیم؟». گفت: «نه، زیرا من پس از وی بدعت

کرده‌ام^۱. و روایت کرده‌اند که وی بر کارهای خویش چندان گریست که نابینا شد.

* حفصه

پیش از پیامبر، همسر حبیش^۲ بن عبدالله بن حذافه سهمی بود و هم اوست که به خاطر وی پیامبر خدا [انگبین یا ماریه]^۳ را بر خود حرام کرد و خداوند آیه فرستاد که: «ای پیامبر، چرا حرام می‌کنی چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده؟» (۱: ۶۶) تا پایان سوره. و حفصه به روزگار عثمان وفات کرد.

* زینب دختر خُزَیمَة بن صَعَصَعَة

و او را «ام المساکین» می‌خواندند، چرا که نسبت به مسکینان رقت و شفقتی داشت و او همسر عبیده بن حارث بود و بر وایتی همسر حصین بن حارث و قبل از پیامبر درگذشت.

* زینب دختر جحش

مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود، پس او دختر عمهٔ پیامبر خدا بود. و همسر زید بن حارثه بود و زید وی را طلاق داد و پیامبر با او ازدواج کرد و داستان او در سورهٔ احزاب آمده. او زنی تنومند بود و نخستین همسر پیامبر است که پس از مرگش بدو پیوست و اولین زنی است که در محفه حمل شد و او زنی شایسته بود، عمر چون محفهٔ او را دید گفت: «چه خوب است آنچه در این هودج نهفته است» و این کار سنتی گردید. گویند

(۱) رجوع شود به المعارف، ابن قتیبه چاپ نروت عکاشه، دارالکتب ۱۹۶۰، ص ۱۲۵.

(۲) روایت صحیح «خنسب» است، المعارف، ص ۱۲۵.

(۳) عبارت میان [] افزوده مترجم است برای اینکه عبارت مفهوم شود. میان مفسران دربارهٔ آنچه مورد تحریم قرار گرفته اختلاف است، بعضی گفته‌اند پیامبر هنگامی که به‌خانهٔ حفصه می‌رفت او به حضرت انگبین می‌داد و پیامبر در خانهٔ او مدتی می‌ماند و این کار باعث رشک دیگر همسران او شد و آنان بر طبق نظر عایشه تصمیم گرفتند که چون نزد ایشان رود اظهار دلگرفتگی و ناخرسندی از بوی آن انگبین کنند و بدین گونه پیامبر برای خرسندی ایشان انگبین را بر خویش حرام کرد. بعضی نوشته‌اند «ماریه» را بر خویش حرام کرد. برای تفصیل داستان رجوع شود به تفسیر ابوالفتح، ج ۵، ص ۲۵۴ و تفسیر دُرّالمنثور سیوطی، چاپ افست اسلامیه تهران، ج ۶، ص ۲۳۹.

عمر صد هزار بدو عطا بخشید، و او در دم آنها را پراکنده کرد و سپس دستهایش را برآورد و گفت: «بار خدایا دیگر عطای عمر نصیب من مکن!» و دیگر نصیبش نشد.

* [ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب]

و از اینجا است که معاویه را «خال المؤمنین» (دایی مؤمنان) می گویند و او همسر عبیدالله بن جحش، برادر زینب بنت جحش همسر پیامبر، بود و با وی به حیشه هجرت کرده بود و عبیدالله بن جحش در آنجا نصرانی شده بود و مرده بود و هم اوست که گفته است: «ما روشن شدیم و شما در تاریکی ماندید». پس پیامبر عمرو بن امیه ضمری را فرستاد تا او را از نجاشی به همسری پیامبر بگیرد و از سوی پیامبر چهارصد دینار کابین او کرد و ام حبیبه به روزگار معاویه درگذشت.

و بعضی از اهل تفسیر گفته اند آیه «شاید خدا میان شما و کسانی از آنها که با هم دشمنید مودتی پدید آرد» (۷: ۶۰) درباره اوست. و خدای داناتر است. و بازگشت او به مدینه با جعفر بن ابی طالب بود.

* ام سلمه

دختر مخزومی، نامش هند، و همسر ابوسلمه بن عبدالاسد بود و از او عمرو بن ابی سلمه و زینب بنت ابی سلمه را زاد و به روزگار معاویه در گذشت. ابن اسحاق گوید پیامبر با او ازدواج کرد. و کابین او را بستری که حشو آن از لیف بود و قدحی و کاسه ای و دستاسی^۲ قرار داد.

* میمونه دختر حارث

از بنی عامر بن صعصعه بود و خواهر ام الفضل - دختر حارث همسر عباس بن عبدالمطلب که مادر عبدالله بن عباس است - بود. پیامبر در عمره قضا با وی ازدواج کرد،

(۱) «فقحنا و صأتم». این سخن را آنگاه گفت که پس از گرویدن به اسلام، به آیین مسیحیت درآمد. مراجعه شود به: تاج العروس، در ماده «فقح».

(۲) در متن «محشه» که داس است ولی به قرینه باید «مجشه» باشد که دستاس بلغور است.

در «حیس» ولیمه داد و در «سرف» با وی همبستر شد و سرف در ده میلی مکه است و او به روزگار عثمان درحالی که آهنگ حج عمره داشت در سرف درگذشت و پیش از پیامبر همسر ابوابراهیم بن قیس بود و به روایتی همسر ابوسترة بن ادهم بن قیس بود.

* صفیه دختر حبی بن اخطب

از قبیله نضر بود و همسر کنانه بن ابی ربیع بود. هنگامی که خیبر گشوده شد، کنانه را آوردند و گفتند گنجینه های بنی نضیر در دست اوست. پیامبر او را به زبیر بن عوام داد و گفت: او را شکنجه ده تا آنچه را نزد اوست از وی بگیریم. و آتش زنده ای در سینه او می افروخت تا مشرف به مرگ شد. سپس گردنش را زد و همسرش صفیه را آوردند، در چشمش نشانه ضربتی بود. پیامبر پرسید: این چیست؟ گفت: در خواب چنان دیدم که گویی ماه از آسمان در دامن من افتاد و قصه این خواب را به کنانه گفتم. او گفت: محمد پادشاه حجاز خواهد شد. پیامبر او را آزاد گردانید و آزادی او را کابین وی قرار داد. صفیه به روزگار عثمان بن عفان مرد و او زنی بهره مند از زیبایی و خوش اندام بود.

* جویریہ

دختر حارث بن ابی ضرار، سرور قبیله بنی المصطلق در میان اسیران جنگ بنی المصطلق اسیر گردید. و جویریہ سهم ثابت بن زید بن شماس انصاری شد و او خود را به مکاتبه از وی باز خرید و جویریہ زنی شیرین و بانمک بود و هر که او را می دید شیفته او می شد. نزد پیامبر آمد تا درباره مکاتبه وی داوری کند. پیامبر بدو گفت: کاری بهتر از این می خواهی؟ جویریہ پرسید: چه کاری؟ پیامبر گفت: من حق مکاتبه تو را می پردازم و با تو ازدواج می کنم. جویریہ گفت: آری. و پیامبر چنین کرد و خیر به مردم رسید که جویریہ دختر حارث همسر پیامبر شد و [قوم او را] صهرهای پیامبر خواندند و هر چه از اسیران بنی المصطلق داشتند همه را آزاد کردند و هیچ زنی را نسبت به قوم خود این مایه برکت نبود و نمی دانم که پیش از آن همسر که بود و به روزگار معاویه درگذشت.

* [آن زن که خویش را به پیامبر هبه کرد]

درباره زنی که خود را به پیغمبر هبه کرد اختلاف است. ابن اسحاق گوید وی

میمونه دختر حارث بود و چون خطبه پیامبر به پایان رسید، او که بر ستی نشسته بود گفت: شتر و آنچه بر روی شتر است از آن پیامبر خدا! بعضی گویند آن زن، خوله دختر حکیم بود و بعضی گویند زینب بنت جحش بود و می‌گفت: پس از زید خداوند مرا به همسری او درآورده. و بعضی گفته‌اند ام شریک دختر جابر بوده است. و شعبه از حکم و او از مجاهد، در آیه «و اگر زنی از زنان مؤمن خویش را به پیامبر هبه کند» (۳۳: ۴۹) روایت کرده که گفت: چه را می‌بخشد؟

* در یاد کرد فرزندان پیامبر

هفت تن بودند و به گفته‌ای هشت تن و همه به جز ابراهیم - که از ماریه قبطیه بود - از خدیجه بودند. سعید بن ابی عروه از قتاده روایت کرده که گفت خدیجه در جاهلیت عبد مناف را از حضرت زاد و در اسلام دو پسر و چهار دختر: قاسم که به نام او، پیامبر را ابوالقاسم می‌خواندند زنده ماند تا آنگاه که راه می‌رفت و سپس مرد و عبدالله که در خردسالی مرد و ام‌کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه. ابان از مجاهد روایت کرده که قاسم هفت شب زنده بود و سپس مرد. در کتاب ابن اسحاق آمده که بزرگترین پسر پیامبر قاسم بود و سپس طیب و سپس طاهر و بزرگترین دختر او رقیه بود و زینب و سپس ام‌کلثوم و آنگاه فاطمه و گوید: اما پسراش در جاهلیت مردند ولی دخترانش همه اسلام را دریافتند و مهاجرت کردند. واقدی گوید ندیدم که اصحاب ما، وجود طیب را اثبات کرده باشند و معتقدند که طیب همان طاهر است.

قاسم و طاهر پیش از نبوت مردند و بعضی گفته‌اند همان طیب را طاهر از آن روی خواندند که وی در اسلام زاده شد و خدای داناتر است.

اما ابراهیم پسر پیامبر، مادرش ماریه قبطیه بود که مقوقس پادشاه اسکندریه او را با خواهرش شیرین نزد پیامبر فرستاده بود و پیامبر شیرین را به حسان بن ثابت بخشید در عوض ضربتی که صفوان بن معطل در ماجرای افک بر حسان زد و شیرین از حسان عبدالرحمان بن حسان را زاد و عبدالرحمان پسرخاله ابراهیم است. ابراهیم پند ساله و ده ماهه بود که مرد و پیامبر گفت: «او را در بهشت دایه‌ای است که شیر دادن او را به اتمام خواهد رساند و او از گنجشکهای بهشت است.» و در روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت، مردمان گفتند خورشید به مرگ ابراهیم گرفت و پیامبر گفت: «خورشید و ماه دو نشانه از

نشانه‌های خداوندند که از مرگ یا زندگی کسی نمی‌گیرند و هر گاه چنین دیدید به نماز پناه بپزید.»

و پیامبر او را نزد عثمان بن مظعون به خاک سپرد و گفت: «چشم گریان است و دل اندوهگین، اما سخنی که مایه خشم خدا شود نمی‌گوییم.» ماریه به روزگار خلافت عمر بن خطاب (رض) درگذشت.

* رقیه دختر پیامبر

وی همسر عتبه بن ابی لهب بود و ام‌کلثوم را عتبه بن ابی لهب به همسری گرفته بود. قریش نزد این دو رفتند و گفتند این دو را طلاق دهید، ما، هر که از اشراف قریش را بخواهید به همسری شما درمی‌آوریم و آن دو رقیه و ام‌کلثوم را طلاق دادند و پیامبر رقیه را به همسری عثمان بن عفان درآورد و رقیه در هر دو هجرت به حبشه، همراه او بود و در هجرت اولی در کشتی که بودند، فرزندی سقط کرد و این دلیل است که وی در جاهلیت زاده شده است و سپس از عثمان، عبدالله بن عثمان را زاد که شش ساله شد و خروسی در چشم او نك زد و صورتش ورم کرد و مرد.

رقیه دختر پیامبر در سال سوم هجرت درگذشت و پیامبر ام‌کلثوم را به همسری عثمان درآورد و پنج سال نزد او بود و در سال هشتم وفات یافت. روایت کرده‌اند که پیامبر گفت: اگر سومینی می‌داشتیم آن را نیز به همسری ابو عمر (عثمان) درمی‌آوردیم. و به همین دو دختر پیامبر است که عثمان را ذوالنورین (صاحب دو نور) کنیه داده‌اند.

* زینب دختر پیامبر

وی همسر ابوالعاص قاسم بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بود و مادر ابوالعاص هاله دختر خویلد و خواهر خدیجه بود و بدین گونه ابوالعاص پسرخاله زینب بود و او دختر خاله وی. هنگامی که عتبه و عتبه دو پسر ابولهب رقیه و ام‌کلثوم را طلاق دادند، قریش به ابوالعاص گفتند: زینب دختر محمد را طلاق ده تا دختر سعید بن عاص را به همسری تو درآریم. او گفت: من همسر خویش را ترك نمی‌گویم. و پیامبر از این داماد خویش به نیکی یاد می‌کرد. هنگامی که پیامبر هجرت کرد و ابورافع و زید بن حارثه را فرستاد تا خانواده و دختران او را به مدینه بیاورند، ابوالعاص زینب را از رفتن به نزد پدرش باز داشت. سپس ابوالعاص را در جنگ بدر اسیر گرفتند و زینب اموالی را به

عنوان فدیة او فرستاد که از آن جمله بود گردن‌بندی از آن خدیجه و خدیجه آن گردن‌بند را در شبی که زینب به همسری ابوالعاص درآمد، آویز گردن او کرده بود. هنگامی که پیامبر آن گردن‌بند را دید به یاد گذشته‌ها افتاد و سخت بر او رقت آورد و دانست که اگر زینب مال دیگری داشت آن گردن‌بند را نمی‌فرستاد. پیامبر به مسلمانان گفت: «اگر می‌خواهید اسیر او را رها کنید و این گردن‌بند را به او باز پس دهید» و بی‌گرفتن فدیة او را رها کردند. پیامبر از ابوالعاص خواست تا زینب را نزد وی رها کند و چون ابوالعاص به مکه رفت، به زینب گفت: نزد پدرت برو. زینب آماده شد و به مدینه آمد. بعدها ابوالعاص به‌عنوان بازرگانی به شام رفت و سریه‌ای از آن پیامبر او را دیدند و آنچه را با او بود گرفتند و او خود گریخت و شبانه در تاریکی، به مدینه آمد و نزد زینب دختر پیامبر رفت و او وی را پناه داد و چون بامداد برآمد و پیامبر برای نماز بامدادی تکبیر گفت، زینب دست بر دست کوفت و از صف بانوان فریاد برآورد که: ای مردم من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم. چون پیامبر نماز را سلام داد، روی بدیشان کرد و گفت: آیا آنچه من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری ای پیامبر خدا! پیامبر گفت: به خدا سوگند که من ازین کار آگاه نبودم. او می‌تواند از فروترین مسلمانان پناه جوید. سپس نزد دخترش رفت و بدو گفت: او را گرامی بدار ولی او نباید با تو ویژه گردد چرا که تو بر او حلال نیستی. و سپس کس بدان سریه فرستاد تا آنچه از اموال ابوالعاص گرفته بودند باز پس دادند، حتی اموال اندک و ناقابل را. و ابوالعاص آن اموال را به مکه برد و هر کدام را به صاحبش باز داد. سپس آواز داد که: ای گروه قریش آیا چیزی نزد من از کسی از شما یان باقی مانده است؟ گفتند: خداوند تو را پاداش نیک دهد! ما تو را در تمام مدت مردی باوفا یافتیم. ابوالعاص گفت: گواهی می‌دهم که خدایی نیست مگر الله و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. سپس به مدینه آمد.

زینب از ابوالعاص پسری زاده بود به‌نام علی بن عاص و دختری که نامش امامه بود. علی در میان بنی‌غاضره شیر می‌خورد و پیامبر او را از شیر باز کرد و پدرش در آن روزگار مشرک بود و گفت: آنچه در آن با من در مورد فرزندانم شرکت ورزیده من بدان سزاوارترم. اما امامه، همان است که روایت کرده‌اند پیامبر نماز می‌گزارد و امامه بر روی دوش او بود، چون به سجده می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خاست او را برمی‌داشت.

زینب در سال دهم هجرت درگذشت و امامه در حجر علی بن ابی‌طالب بود و او به مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب وصیت کرد که وی را به همسری خویش درآورد و گفت: من هراس از آن دارم که معاویه او را به همسری خویش درآورد. مغیره او را به

همسری خود درآورد و او به روزگار عثمان قاضی مدینه بود و امامه از وی یحیی بن مغیره را زاد و از او فرزندی نماند.

* فاطمه

وی کوچکترین دختران پیامبر بود که يك سال پس از آمدن به مدینه او را به همسری علی بن ابی‌طالب درآورد و کابین او را بهای زهری - که از آن علی بود و چهارصد درهم ارزش داشت - قرار داد. علی يك سال پس از نکاح با وی همبستر شد و فاطمه در سال سوم هجرت حسن را زاد. میان زادن حسن و آبستن شدن به حسین پنجاه روز فاصله بود و نیز محسن را زاد و او همان است که شیعه معتقدند از ضربت عمر سقط شده است. بسیاری از اصحاب اخبار محسن را نمی‌شناسند. فاطمه همچنین ام‌کلثوم کبری و زینب کبری را زاد و همه فرزندان فاطمه پنج تن بودند. فاطمه صد روز پس از پیامبر درگذشت و بعضی سه ماه گفته‌اند. علی تا فاطمه را به خاک نسپرد با ابوبکر بیعت نکرد. ابن‌دأب چنین آورده است که فاطمه هنگامی که وفات یافت بر ابوبکر و عمر خشمگین بود و خدای داناتر است، فاطمه از همه دختران پیامبر نسبت به پیامبر مهر‌بانتر بود و پیامبر او را بیش از دیگران دوست می‌داشت. تا او زنده بود علی همسری دیگر نگرفت. خداوند از ایشان همه، خوشنود باد!

* نوادگان پیامبر(ص)

عبدالله بن عثمان، علی بن ابی‌العاص، امامه دختر ابوالعاص، حسن و حسین و محسن و ام‌کلثوم و زینب، هشت تن بودند.

* در یاد کردِ بندگان او

زید بن حارثه بن شریحیل کلبی و ابورافع که نام وی سالم است، و سفینه و یسار و ابومویه، و ثویان، و شقران، و ابوکبشه، و ابوضمره، و هبه، و فضاله و مدعم و انجشه. و از کنیزگان: ریحانه قرظیه، ماریه قبطیه، و صفیه و ام‌ایمن، که گویند از پدرش به او به ارث رسیده بود. در مورد شقران نیز چنین گفته‌اند. اما ابوبکره، اونیف بن حارث بن کلدیه پزشک عرب است، هنگامی که پیامبر طائف

را محاصره کرده بود گفت: «هر بنده‌ای که فرود آید آزاد است.» و ابوبکره فرود آمد و مادر او سمیه مادر زید بن ابی سفیان بود و ابوبکره هنگامی که مرد، چهل فرزند از دختر و پسر داشت و معاویه «ولاء» او را تغییر داد و به «ثقیف» کشانید. و بعدها مهدی دوباره ولاء او را به پیامبر بازگردانید و همچنین نسب زید بن عبید را نیز از نسب ایشان به ابوسفیان تغییر داد و به پدرشان عبید پیوند بخشید و نامه‌ای به کارگزاران نواحی و اطراف نوشت و همه‌جا بر منبرها خواندند و این امر در میان مردمان شایع گردید.

* زید بن حارثه

بعضی از روایان گفته‌اند که خدیجه او را از بازار عکاظ خریداری کرد به چهارصد درهم و او را به پیامبر بخشید. پیامبر او را آزاد کرد و به فرزندی پذیرفت و او را زید بن محمد می‌خواندند تا اینکه آیه فرود آمد که: «ایشان را با نام پدرانشان بخوانید» (۳۳: ۵) تا پایان آیه، و پیامبر ام‌ایمن کنیز خویش را به همسری او درآورد و او از زید، اسامه بن زید را زاد و اسامه را دو پسر بود که از هر دو روایت نقل شده است: محمد بن اسامه و حسن بن اسامه. ابن اسحاق روایت کرده که پسر برادر خدیجه از شام بردگانی آورده بود و زید را از آن میان به خدیجه بخشید و زید خوش خوی و ظریف بود و پیامبر از خدیجه خواست تا زید را به او ببخشد و خدیجه او را به پیامبر بخشید و پیامبر او را به فرزندی پذیرفت و حارثه پدر زید سخت بی‌تاب شده بود و در پی او آمده بود و می‌گفت:

بر زید گریستم و ندانستم چه شد / آیا مرده است یا زنده که امید بدو باشد / به خدا سوگند که نمی‌دانم و من از تو می‌پرسم / آیا دشتها تو را از من ربودند / ای کاش می‌دانستم که آیا تو را بازگشتی هست؟ / مرا از دنیا همین بس که تو بازگردی / خورشید بامدادان با طلوع خویش، او را به یاد من می‌آورد. / و چون غروب کند خاطره او را پیش چشم می‌آورد / سراسر زندگی را خواهم کوشید. / نه من از بویندگی خسته و رنجور خواهم شد و نه شترم / همه زندگانیم را، تا آنگاه که مرگ فراز آید. / که هر انسانی نابودشونده است اگر چه آرزوها فریبش دهند.

پس پیامبر به زید گفت: «اگر می‌خواهی نزد ما بمان و اگر می‌خواهی به همراه پدرت برو» و زید گفت: من نزد تو می‌مانم. و پیوسته نزد پیامبر بود تا آنگاه که در موته کشته شد. خدایش پیامر زاد!

* ابورافع

گویند عباس او را به پیامبر بخشیده بود و هنگامی که وی مژده مسلمان شدن عباس را نزد او برد وی را آزاد کرد و کنیزکی از آن خویش را، که سلمی نام داشت، به همسری او درآورد. سلمی از او عبدالله و عبیدالله را زاد. عبدالله از اشراف مدینه بود و عبیدالله کاتب علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ارضاه.

* سفینه

گویند نام وی مهران بوده است و به گفته‌ای رباح و پیامبر او را سفینه نام داده بود زیرا در سفری که بودند هر کس خسته می‌شد و از بردن بار خویش درمی‌ماند مقداری از بار خود را بر دوش او می‌نهاد و بعضی گفته‌اند بدان سبب سفینه خوانده شد که ایشان را از رودخانه‌ای عبور داد. و هم اوست که روایت کرده: «پس از من سی سال خلافت است و سپس پادشاهی است.»

* شقران

گویند از پدرش به ارث رسیده بود و بعضی گویند از عبدالرحمن بن عوف خریده بود و آزاد کرده بود و هم اوست که گفته: «من بودم که قطیفه را در گور، زیر پیامبر گستردم» و نام او صالح بود.

* [ثوبان]

کنیه او ابو عبدالله بود و هم اوست که در مسجد دمشق روایت کرد که: «من بودم که آب بر دست پیامبر خدا ریختم و قدحی به دستش دادم که افطار کرد» و ثوبان در حمص مرد و در آن‌جا سرای صدقه‌ای دارد.

* [یسار]

از مردم نوبه بود و هم اوست که عُرنی‌ها، به هنگام غارت کردن لقاح (شتران

آبستن) پیامبر، او را کشتند و دستها و پاهایش را بریدند و خار در زبان و چشمش فرو کردند.

* [ابوکبشه]

نامش سلیم بود، در نخستین روزی که عمر بن خطاب به خلافت رسید، درگذشت و عمر بر او نماز خواند و او را به خاک سپرد.

* [مدعم]

و اوست که قطیفه‌ای از غنیمتهای خیبر را نهانی ربود و پس از آن که کشته شد پیامبر گفت: آن قطیفه که در خیبر دزدید، در آتش بر او خواهد سوخت.

* [ابوضمیرة]

او از غنایم فیئ بود که به پیامبر رسید و نامه‌ای برای او نوشت درباره پیوستگی و نسبتش که اینک در میان فرزندان او باقی است.

* ابومؤیهبه

اوست که با پیامبر در شب آغاز بیماری وی به بقیع رفت و پیامبر درباره اهل بقیع طلب آموزش کرد و بازگردید.

* [وهبة وفضاله]

وهبه و فضاله از آنها بودند که در غنایم فیئ نصیب پیامبر شده بودند.

* [انجشه]

اوست که با خشم و تندى می‌راند و پیامبر بدو گفت: «ای انجشه! اندکی

آهسته^۱»

و گویند سلمان نیز از موالی پیامبر بوده است و از این روی گفته است: «سلمان از ما اهل بیت است» و انس بن مالک مدت بیست سال خدمت پیامبر می‌کرد.

* در یاد کردِ ستوران او

ستورانی که برای وی محفوظ بود شش اسب بود: سَکَب، لَزاز، ظَرْب، ورد، لحیف، مرتجز، و همین مرتجز بود که آن را از مردی اعرابی خریداری کرد و سپس دیگری آن اسب را به قیمت بیشتر از آن اعرابی خواستار شد و اعرابی منکر آن معامله با پیامبر شد تا اینکه خزیمه بن ثابت، ذوالشهادتین، گواهی داد و پیامبر بدو گفت: آیا بر آنچه ندیده‌ای گواهی می‌دهی؟ گفت: آری من بروحی که آن را نمی‌بینم، گواهی می‌دهم. پیامبر گواهی او را به جای دو گواهی قرار داد.

پیامبر را استری بود که دلدل نام داشت و مقوقس پادشاه اسکندریه آن را با ماریه قبطیه نزد پیامبر فرستاده بود و تا روزگار معاویه باقی ماند.

درازگوشی داشت که آن را یعفر می‌خواندند و ناقه‌های او عضباء بود و جدعاء و قصواء و شتران نزدیک به بار نهادن او (لقاح او) که عیینة بن حصن آنها را غارت کرد، بیست شتر بود. نام شمشیرش ذوالفقار بود و نام زرهش فاضله و نام عمامه‌اش سحاب بود. مزارع و قریه‌های او عبارت بود از عربیه، وفدک و نضیر و بسیاری از خیبر. علاء بن الحضرمی صدوهشتاد هزار از مال بحرین به نزد او فرستاد و نفقه او در نه خانوار از قبیله دارة بود.

* در یاد کردِ معجزات او

بدان که این باب در نظر اهل شك و الحاد بسیار عظیم می‌نماید، چرا که مخالف طبیعت است و بیرون از عادت. و پیش از این در پاسخ منکران نبوت و پیامبران و اثبات پیامبری، سخنانی که نیازی به تکرار آنها نیست، آمده است. راه پیامبر ما در این امر،

(۱) منظور نویسنده راندن شترانی است که زنان پیامبر در حجة الوداع بر آنها سوار بودند و پیامبر بدو گفت: «رفقا بالقراری» (با آکینه‌ها مدارا کن). برای تفصیل خبر رجوع شود به: اسدالغابه فی معرفة الصحابه، ابن اثیر، چاپ مطبعة وهبیه ۱۲۸۵ هـ. ق.، ج ۱، ص ۱۳۱.

همان راه دیگر پیامبران است جز اینکه در میان این اخبار بعضی به تواتر رسیده است و بعضی از رهگذر يك روایت کننده به ما رسیده است و به سندی نمی پیوندند. بعضی از آنها در قرآن آمده یا اثری بر آن گواهی می دهد و کتابهای فرستاده شده از سوی خداوند شاهد آن است. مسلمانان در این باره کتابهای بسیار و فراوانی تصنیف کرده اند، اهل اثر و اهل اخبار از طریق اخبار و اهل نظر با شواهد و دلایلها و اگر بگویم که آنها سراسر فصول این کتاب را پر می کند یا برابر با فصول این کتاب است سخنی یاهه نگفته ام و سر آن دارم که در این فصل اندکی از آنها را بیاورم تا این کتاب از یادکرد آنها تهی نباشد.

روایت کرده اند که از پیامبر پرسیدند: از کی پیامبر بودی؟ گفت: «من به هنگامی که آدم میان آب و گل بود، پیامبر بودم» و روایت شده که گفت: «... و آدم افکنده بود در گل خویش» و عباس در ستایش او سروده است:

پیش از اینها تو پاك بودی در سایه ساران / و در جایگاهی که برگها به هم آمده بود / سپس به سرزمینها فرود آمدی، آنگاه که / نه بشری بود و نه خون بسته ای نه جنینی / بلکه نطفه ای بود که در کشتی می نشست / آنگاه که کرکس و خانواده اش را غرق فرا گرفته بود / از بهشتی به رجمی انتقال می یافتی / چون عالمی به پایان می رسید، طبقه ای دیگر آغاز می شد / و تو چون زاده شدی، زمین روشنایی یافت. / و از فروغ تو آفاق روشن شد.

بعضی راویان روایت کرده اند که آدم، چون در گناه افتاد، در میان کلماتی که برای رهایی فرا گرفت، این کلمات را یافت که: «بار خدایا به حق محمد که بر من ببخشای!» و بعضی از شاعران در شعری که در ستایش اهل بیت آن را سروده، چنین یاد کرده است: آدم آنگاه که بر گناه خویش آگاهی یافته بود، / چون شما پامرد و وسیله او بودید، فائز گردید.

خداوند فرموده است: «آن پیامبر اُمی که نامش را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می یابند» (۷: ۱۵۷) تا پایان آیه. و سخن خدای تعالی: «و مژده رسان پیامبری که پس از من می آید و نامش احمد است» (۶۱: ۶) و سخن خدای تعالی: «آنان که کتاب را بدیشان دادیم او را آن سان می شناسند که فرزندان شان را» (۲: ۱۴۶) و سخن خدای تعالی: «بگو پس بیاورید تورات را و بخوانید اگر راست گویانید» (۳: ۹۳)، و اینها چیزهایی است که هیچ خردمندی در آن مجال تردید و شک نمی یابد و هیچ شبهه ای در آن راه ندارد. چرا که روانیست هیچ کس از چیزی که در کتاب خصم او نیست شاهد بیاورد و از نام برده شدن خویش کمک بگیرد بی آنکه این کار بنیادی استوار داشته باشد، یا مرجعی

آشکارا در نزد او داشته باشد. آیا این گونه گواهی آوردن جز گواهی آوردن به محسوسات - که در آن هیچ اختلافی وجود ندارد - چیز دیگری هست؟ و همین آیات که خواندیم بسنده است برای دلالت بر راستی آنچه ما ادعا کرده ایم، اگر چه از تورات به عبرانی، و از انجیل به سریانی، کلمات آنها را نیاوریم. اگر پیامبر در این دعوی خویش راستگویی نبود، مردمان از معارضه با او و تکذیب رویاروی وی و نابود کردنش، باز نمی استاندند و دانشمندان - نشانه ها و دلایل پیامبری او را - از تورات و انجیل و دیگر کتابهای فرستاده شده از سوی خداوند، استخراج نمی کردند!

* یادکرد او در تورات

در نسخه ابو عبدالله مازنی خواندم که: «ای داود، پس از خویش به سلیمان بگو که زمین از آن من است و آن را میراث محمد و امت او خواهم کرد و نماز ایشان باطنبور نیست و مرا به تارهای چنگ تقدیس نمی کنند.» و مصداق این سخن در قرآن این است که: «و در زبور، از پس ذکر نوشتیم که زمین میراث بندگان شایسته و بسامان ما خواهد شد» (۲۱: ۱۰۵).

و در همین کتاب است که خداوند از صهیون «اکلیلی محمود» آشکار خواهد کرد. گویند اکلیل نشان ریاست و امامت است و «محمود» همان محمد (ص) است.

* یادکرد او چندین جای در انجیل

مسیح به حواریان خویش گفت: «من می روم و فارقلیطا به سوی شما می آید، آن روح حق که از سوی خویش سخن نمی گوید. او بر من همان گواهی را خواهد داد که من بر او گواهی دادم. آنچه را من به راز بهر شما آورده ام او آشکارا خواهد آورد.» و گفت: «فارقلیطا روح حق است، که پدرم به نام من می فرستد و اوست که هر چیز را به شما خواهد آموخت.» و گفت: «تا من نرفته ام فارقلیطا حکومت نخواهد کرد.» ابن اسحاق گوید در آن قسمت از انجیل که «یحسن» حواری ثبت کرده، آنجا که از صفات پیامبر سخن می گوید، آمده که: «باید، آن کلمه که در ناموس هست تمامی یابد،

(۱) رجوع شود به دلایل النبوة، حافظ ابو نعیم اصفهانی، چاپ حیدرآباد، ۱۹۵۰، ص ۳۲ به بعد.

اگر «ایخمننا» بیاید...» و ایخمننا، به سریانی، محمد است و به رومی برفلیطس. و قُتبی^۱ را عقیده بر این است که محمد به سریانی «مشفح» است و خدای داناتر است.

و در تورات از او و امت او اندک یاد شده است. خداوند در سفر اول، خطاب به ابراهیم، آنجا که برای اسماعیل و اسحاق دعا می‌کند، گوید. و من این حرف را به خط عبرانی و لفظ آن آوردم و وجوه و معانی و حروف آن را توضیح دادم، چرا که دیدم بسیاری از اهل کتاب باشتاب این فصل را تکذیب می‌کنند و به تقلید از پیشینیان خویش بر مخالفت تأویل، یکرأی و همعقیده‌اند.

و چنین بود که بخت نصر، چون بیت المقدس را ویران کرد و تورات را بسوخت و بنی اسرائیل را به سرزمین بابل برد، ایشان تورات را از دست دادند تا آنگاه که عزیر، - آنگونه که حکایت می‌کنند و آشنایان به تاریخ و قصه‌ها می‌گویند - آن را برای ایشان تجدید کرد. عزیر در پایان عمر خویش، تورات را بر ایشان املا کرد و چندی درنگ نکرد که مرد و آن را به شاگردی از شاگردان خویش سپرد و بدو فرمان داد تا آن را پس از مرگ وی برای مردم بخواند. ایشان تورات را از آن شاگرد فراگرفتند و مدون کردند و معتقدند که همین شاگرد بود که تورات را فاسد کرد و چیزهایی در آن افزود و تحریف کرد و سپس تحریف و فساد در کتاب راه یافت و الفاظ تورات بدل گردید، زیرا آن تألیف انسانی است که پس از موسی بوده است، چرا که در آن اخباری آمده از موسی و چگونگی مرگ وی و وصیت او به یوشع بن نون و اندوه بنی اسرائیل و گریه ایشان بر او و چیزهایی دیگر که هیچ خردمندی را جای تردید باقی نمی‌ماند که این سخنان گفتار خدائست و سخن موسی نیز نیست. و در دست «سامره» توراتی است که با توراتی که در دست یهود است مخالف است، از نظر تاریخها و جشنها و یادکرد پیامبران.

و در دست نصارا توراتی است که منسوب به یونانیان است و هزار و چهارصد و چند سال در تواریخ سالها، بر تورات عبری، افزونی دارد. و اینها همه دلیل است بر اینکه ایشان تورات را تحریف و تبدیل کرده‌اند، چرا که تضاد از سوی خداوند در آن روان نیست، پس چگونه در نقل، به این کتاب استدلال می‌کنند؟

و من این را برای تو یاد کردم تا از سخن ایشان که گویند نام محمد در تورات نیامده است سستی نپذیری. و این است جایی که از او یاد شده است به عبری. سپس

(۱) عبارت ناتمام می‌نماید: *رك: ابن هشام والروض الانف*، ج ۱، ص ۱۵۱.

(۲) هوار، به عتبی اصلاح کرده و اشتباه است. منظور از قُتبی ابن قتیبه است. مراجعه شود به *الانساب*

سمعانی، لیدن، ۴۴۳۸.

در زیر آنها به حروف عبری آنها را معجم می‌کنیم و بعد الفاظ آنها را تعبیر می‌کنیم:

וְלִישְׁמוֹעִיל שְׁמַעְתִּיךָ הָיָה בְּרַחְמֵי אֱלֹהֵי

ولی شمعل شمعتیخ ه نه برختی اوثو

الفاظ عبری تبدیل شده به حرف عربی:

ولیشموعیل شمعتیخو هته برختی اءثوا

خداوند تعالی به ابراهیم می‌گوید: دعای تو را در باب اسماعیل شنیدم. هاه! او را فرخنده گردانیدم.

וְהַפְרִיחֵנִי אֱתוֹ וְהַרְבֵּיתֵנִי אֱתוֹ בְּקִאֵר קִאֵר

وه [رف]ریثی اوثو وه ربثی اوثو ب ماذ ماذ

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی:

وهرفی اوثوا وهربثی اوثوا ب ماذ ماذ

خداوند عزوجل می‌گوید: شماره [فرزندان] او را افزونی و پابندگی بخشیدم، جدّاً چندان که قابل شمارش نباشد.

שְׁנַיִם-עָסָר נְשִׂאִים יוֹלִיד וְנַחֲתָיו לְנָוִי נְדֻלָּה

ش نی معسر نس ی ام ی ولید ونثثی و لغوی ج دول

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی:

شیم عوسور نسیام ولید ونیثثو لغوی کودول

خداوند عزوجل می‌گوید: دوازده پادشاه از او زاده شود و او را بر امتی عظیم ظاهر خواهیم گردانید. و اینك این فصل در تخریجات اهل اسلام با لفظ عربی: خداوند

(۱) در اصل: «اصل».

عزوجل به ابراهیم می‌گوید: همانا که دعای تو را اجابت کردم دربارهٔ اسماعیل و او را فرخنده و بزرگ گردانیدم، جدأجداً، و دوازده شریف از فرزندان او زاده خواهد شد و او را، از برای امتی بزرگ، [پیشوا] خواهم کرد.

וַיֹּאמֶר אֲדֹנָי מִסִּינַי בְּאֵרְצָה מִצְרַיִם לְקַדְשׁ

וַיֹּאמֶר אֲדֹנָי מִסִּינַי בְּאֵרְצָה מִצְרַיִם לְקַדְשׁ

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی:

ویومار ادونی مسینا با وزرح مسعیر لقا

خداوند عزوجل می‌گوید: خداوند از طور سینا امر می‌کند و از ساعیر برای ایشان آتشی برمی‌دمد.

הַאֲשֵׁר מִצְרַיִם פֶּאֶרְץ וְאֶתְהָה מִצְרַיִם קָדְשׁ

هوفیع مهر فاران واثه مرببوث قدس

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی:

هوفیع مهار فران واثا مرببوث قدس

خداوند عزوجل می‌گوید: از کوههای فاران تافته و از گریوه‌های قدس می‌آید.

מִיִּמִּינִי אֶשׁ קֵדְשׁ לְקַדְשׁ

الفاظ عبری تبدیل شده به حروف عربی:

خداوند عزوجل می‌گوید: از یمانیه مردمی هستند که آتشی روشن دارند و ساعیر کوههای فلسطین است از جانب روم.

و فاران کوههای مکه است به دلیل تورات که ابراهیم، اسماعیل و هاجر را در فاران

(۱) ظاهراً این قسمت افتادگی دارد.

جای داد. و این فصل از استخراجات مسلمانان است به لفظ عربی: «خداوند از سینا آمد و از «ساعیر» روشنایی بخشید و از کوههای فاران آشکارا گردید.»

گویند معنی آمدن او از سینا فزوفرستادن تورات است بر موسی و روشنایی بخشیدن از «ساعیر» فزوفرستادن انجیل است بر عیسی، و آشکارا شدنش از کوههای فاران فزوفرستادن قرآن است بر محمد(ص).

و چه مایه دلایل که در تورات و انجیل دربارهٔ او و یاران او و هجرت ایشان و آغاز کارشان هست، حتی صداهای ایشان و هیئتهای ایشان در نماز و جنگ یاد شده، اما «هر که را خداوند نوری نبخشید، او را فروغی نخواهد بود» (۲۴: ۴۰).

و بدان که حروف ایشان حرفی است غیرعربی که تلفظ کردن آنها ممکن نیست مگر بعد از آنکه به حروف عربی بدل شود، مانند حرفی که میان قاف و کاف است یا حرفی که میان باء و فاء است و در قرائت ایشان «مد» و «اماله» ای هست که شنونده آن را «واو» یا «یا» می‌پندارد. اما در خط به چیزی نشان داده نمی‌شود و صورتی ندارد و ناگزیر باید در نوشتن و خواندن ما اندکی از آنچه به «همزه» تلفظ می‌شود کوتاهی پیدا شود، همان‌گونه که «تقصیر» در زبان ما وجود دارد و آنچه رعایت می‌شود، همان معنی است نه چیز دیگر.

واقدی روایت کرده است که در آن هنگام که کسری در سرای خلوت خویش بود ناگهان پیرمردی تازی که پشتش خمیده بود و عصایی در دست داشت در برابرش ایستاد و بدو گفت: ای کسری! خداوند پیامبری فرستاده، اسلام بیاور تا درامان باشی و اگر اسلام نیاوری این عصا را می‌شکنم و پادشاهی تو از میان می‌رود. کسری به‌عنوان جستجوی مهلت به او گفت: اندکی فرصت بده. سپس بیرون آمد و پرده‌داران و دربانان خویش را فرا خواند، بعضی را کشت و بعضی را تازیانه زد و گفت: تازیان بی‌دسته بی‌شما نزد من می‌آیند؟ و چون نگریستند روزی بود که پیامبر خدا در آن برانگیخته شد و خداوند بدو وحی فرستاد. سپس در سال آینده باز همان مرد نزد او آمد و گفت: یا اسلام بیاور یا این عصا را خواهم شکست. و او اسلام نیاورد و آن مرد عصا را شکست و پادشاهی او از میان رفت.

پیامبر خدا مردمان را به خدا فراخواند. ورقه بن نوفل، او را در یکی از راههای مکه دید و بدو گفت: ای محمد! هیچ پیامبری مبعوث نشده مگر اینکه نشانه‌ای دارد، پس نشانهٔ پیامبری تو چیست؟ پیامبر به درختی گفت: نزدیک بیا. و آن درخت در میان وادی به‌راه افتاد و آمد و در برابر او ایستاد. ورقه گفت: تو پیامبر خدایی.

ابن اسحاق از زهری، از عروه، از عایشه، روایت کرده که عایشه گفت: نخستین

چیزی در پیامبری او، رؤیای صادقه بود. هیچ رؤیایی نمی‌دید مگر اینکه آن رؤیا به گونه فلقی بامدادی بر او جلوه می‌کرد. سپس دوستدار خلوت می‌شد و در حرا، تحت داشت فرشته بر او آشکار شد.

در کتاب زهری آمده که پیامبر، پس از فرود آمدن وحی، چون به سرای خویش باز می‌گشت بر هر سنگ و درختی که می‌گذشت همه می‌گفتند: «درود بر تو ای پیامبر خدا!»

گویند وهبان سلمی گوسفند می‌چرانید، ناگهان گرگی هجوم آورد و گوسفندی را ربود. وهبان کوشید و آن گوسفند را از او باز پس گرفت، گرگ به یک سوی رفت و بر روی دمش نشست و گفت: وای بر تو روزی مرا که خدا به سویم روانه کرده از من می‌گیری؟ وهبان گفت: تا امروز ندیده بودم که گرگ با من سخن گوید، به خدا سوگند که شنیده‌ام اینها از نشانه‌های رستاخیز است. گرگ بدو گفت: من در شگفتم که پیامبر خدا در میان این خرما بستان است و به مدینه اشارت می‌کند و مردم را به پرستش خداوند فرامی‌خواند و ایشان روی گردان‌اند. پس وهبان روی بدانجا نهاد که پیامبر آنجا بود و اسلام آورد و آنچه را دیده بود به وی خبر داد. پیامبر بدو گفت: برو بدیشان بازگو کن. وهبان پس از اینکه مردم نماز گزارند، آنچه را دیده بود بدیشان بازگو کرد. مردی از منافقان برخاست و گفت: دروغ گفتی. پیامبر گفت: «راست می‌گوید. نشانه‌های رستاخیز قبل از رستاخیز است. سوگند به آن کس که جان محمد در کف اوست رستاخیز نخواهد بود مگر آنگاه که هر کدام از شما که از سرای خویش بدر آید بند تازیانه‌اش او را از آنچه در میان خانواده او می‌گذرد آگاهی دهد و هیچ کار شگفتی روی نداده مگر اینکه مانند آن در میان امت من روی خواهد داد.»

بعضی از مفسران گفته‌اند که درباره سخن گفتن گرگ این آیه فرود آمده است: «آیا چه چیز را چشم می‌دارند، مگر رستاخیز را، که ناگاه به ایشان آید و نشانهای آن از پیش باز آمده است» (۴۷: ۲۰).

و فرزندان وهبان، تا به امروز فرزندان سخن‌گوی با گرگ (بنو مکلم الذئب) خوانده می‌شوند و این امری است مشهور^۱. و روایت کرده‌اند که آهویی نیز با حضرت سخن گفته است، همچنین شتر آبکش و گوسفند قصاب.

(۱) تحت: گوشه‌گیری برای عبادت.
(۲) رجوع شود به دلایل النبوة، حافظ ابونعیم، ص ۳۶۸ به بعد.

قصیده‌ای منسوب به قطرب نحوی^۱ شنیدم که در آن قصیده دسته‌ای از معجزات او را یاد کرده و در آن قصیده گوید:

از جمله سخن گفتن گرگ با مردی / که دید گرگ در میان گوسفندان اوست
و گرگ گفت: / در شگفتم که گوسفند را از من می‌گیرد با اینکه روزی من
است / و اینک این پیامبر خداست که دسته‌ای می‌پذیرند و دسته‌ای انکار
می‌کنند / و آن شبان از گوسفند دست کشید و با شتاب روی به اسلام آورد.

و گویند پیامبر از گله گوسفندانی از آن عبد قیس گذشت، دید که ایشان در چهره گوسفندهاشان داغ می‌گذارند و او ایشان را از این کار باز داشت و فرمود تا در گوش آنها علامت داغ بگذارند و یک گوسفند را خود چنین کرد و آن نشان در فرزندان آن گوسفند باقی ماند تا به امروز و در این باره قطرب گوید:

و گوسفندی از آن عبدالقیس که گوش او را کشید / و نشانه‌های آن هنوز
باقی و جاودانه است / گویی، همچنان بر فرزندان او آن نشان است / که چون
زاده می‌شوند دیده می‌شود.

و گوسفند ام معبد که از شگفتیهاست و داستان آن مشهور و شایع است، همچنین آن گوسفند بریان مسموم که همسر سلام بن مشکم یهودی به پیامبر هدیه داد و پیامبر از وی گرفت، و به دهان برد و فرو نبرد و گفت: این استخوان به من می‌گوید که مسموم است. سپس آن را از دهان بیرون افکند.

و پیامبر تکیه بر تنه خرما بنی، خطبه می‌خواند و چون منبر را برای این کار برگزید آن تنه درخت نالید تا اینکه پیامبر نزد او رفت^۲ و در کنارش ایستاد و گفت: اگر به کنارش نمی‌آدمم تا روز رستاخیز ناله می‌کرد و قطرب در این باره گوید:

و از آن جمله تنه درختی است که از شوق پیامبر می‌نالید / و ساعتها
مضطرب و لرزان بود. / و از آن درخت صدایی شنیدند / پس شگفتا از
آن کس که انکار می‌کند و الحاد می‌ورزد.

و پیامبر در تریدی که طعام دو مرد بود، دست خود را برد و چندان برکت یافت که سیصد و بیشتر از آن درآمد و قطرب در این باره گوید:

(۱) قطرب: محمد بن مستنیر بن احمد (وفات ۲۰۶ هـ - ق) از ادیبان و نحویان مشهور بصره و معتزلی مذهب بود، رك: الاعلام، زرکلی، ج ۷، ص ۳۱۵.
(۲) رجوع شود به دلایل النبوة، ص ۳۴۰ و رجوع شود به تحقیق النصره بتلخیص معالم دارالهجرة، ابو بكر بن حسین مراغی، به تصحیح محمد جواد الاصمعی مصر ۱۹۵۵، ص ۶۰.

از جمله نریدی که قوت يك تن بود / و او خلقی را بدان سیر کرد و خلق گواه بودند / سیصد تن از آن طعام سیر شدند و پسندیده کردند / و آن نرید يك تن را پسندیده نبود.

گویند در روز حفر خندق، همسر عبدالله بن رواحه مشتی خرما، بر دست دخترش نزد شوهرش فرستاد، پیامبر آن را گرفت و در جامه خویشت ریخت و سپس آواز داد که: ای اهل خندق بشتابید به چاشت! و همه سیر شدند و مقدار خوبی از آن باقی ماند. و قطرب در این باره گوید:

و در توشه دانی بیست و يك خرما بود / اخبار چنین آمده است و روایت می شود / سه هزار تن از آن سیر شدند / و آنچه از ایشان باز ماند، توشه دانی را پر کرد.

و گویند در جنگ بدر، پیامبر مشتی خاك بر سر کافران پاشید و گفت: زشت باد این چهره ها! و ایشان همه به هزیمت شدند، همچنین در جنگ حنین و قطرب در این باره گوید:

و خاك پاشیدنش بر کافران / در جنگ حنین که همه گریزان شدند و پراکنده. و گویند دست خویشت بر چهره ابن ملجان نهاد و بر آن نشان ملك ظاهر شد و قطرب در این باره گوید:

و چهره ابن ملجان که دست خویشت بر آن نهاد / و چون آن را لمس کرد تابناک و گلگون شد.

و گویند شمشیر عکاشه بن محسن در یکی از جنگها شکست. پیامبر شاخه خرما بونی بدو داد و آن شاخه شمشیری یمانی شد و تا به امروز نزد فرزندان وی باقی است و قطرب در این باره گوید:

و عکاشه را پاره ای از درخت خرما داد / و آن به گونه شمشیری یمانی و آتشین درآمد.

گویند در خندق سنگی بزرگ پیدا شد و پیامبر کلنگ را گرفت و سه ضربه بر آن زد و قصرهای شام و یمن و مشرق در آن دیده شد و خداوند آن همه را بر وی گشود، و قطرب در این باره گوید:

و بر صخره ای که روزی کلنگی بر آن زد / و همه آفاق را بر وی روشن گردانید و مردم، انبوه شده بودند.

و گویند چون به حدیبیه فرود آمد، گفتند: اینجا آب نیست چگونه فرود می آیی پیامبر تیری از ترکش خویشت بیرون کرد و در چاهی از چاههای بسیار کهنه فرو برد،

آب از آن بر جوشید و در این باره گوید:
و از جمله آن چاه که آب از آن بر جوشید / فوران می کرد بسیار و در افزون بود / و در شتر پیر آبکش، بهترین دلیلی است / و در شتر قصاب برای کشتن دلیلی است معتبر.

گویند تازی مردی سوسماری نزد او برد و گفت: به خدا سوگند که تا این سوسمار به پیامبری تو ایمان نیاورد ایمان نخواهم آورد، پس آن سوسمار گواهی داد که او پیامبر خداست و قطرب در این باره گوید:

و در آن سوسمار که پیامبر بدو گفت: / ای سوسمار آیا گواهی می دهی؟ و او گفت: گواهی خواهم داد. / و در غار صخره ای که پشت بدان داده بود نرم شد / و از پای کوه، نشانه ای بر صداقت خویشت / ظاهر کرد که تا رستاخیز گواهی دهد.

و روایت کرده اند که پیامبر به پای کوهی رسید که بسته بود و معبر و راهی نداشت، خداوند برای او راهی گشود که معبری گسترده و گشاده گردید.

گویند برای کاری آهنگ شام کرد، سیلی مهیب در راه آمد که مردم از گذشتن از آن هراسان بودند، پیامبر پیشقدم شد و معبر او راهی خشک گردید و قطرب در این باره گفته است:

و شترش در میان سیلی تنداب، درآمد / و آنجا به گونه راهی خشک شد.

* در یاد کرد خبردادنهای او از غیب

از جمله اینکه به عمّار یاسر گفت: «تو را دسته تبهکاران خواهند کشت»، و اهل شام او را در صفین کشتند. و عمرو عاص این خبر را به معاویه داد و او گفت: تو پیوسته چیزی می آوری که با آن در بول خویشت می لغزی. آیا ما او را کشته ایم؟ علی او را کشته که بدانجا آورده است.

از جمله سخن او درباره ابوذر، هنگامی که در یکی از مرحله های تبوك عقب مانده بود و پیامبر بدو گفت: «تو تنها خواهی زیست و تنها خواهی مرد، چگونه خواهی بود روزی که تو را به خاطر سخن حقت از مدینه بیرون کنند.» و ابوذر را به روزگار عثمان به ربه تبعید کردند و در آنجا تنها مرد.

و از جمله سخن او درباره علی که: «آیا می خواهی که تو را از ناپاک ترین ناپاکان آگاه کنم؟» گفت: «آری». پیامبر گفت: «آن کس که شتر ثمود را پی کرد و آن کس که این

را از این خضاب کند» آنگاه دستش را بر سر و ریش وی نهاد. و ابن ملجم هنگامی که او را کشت، ضربت بر سر او زد.

و از جمله سخن او که گفت: «گویی یاره‌های کسری را در دستهای سراقه بن مالک می‌بینم. به خدا سوگند که گنجینه‌های او را در راه خدا خواهید بخشید.» هنگامی که سعد بن ابی وقاص گنجینه‌های کسری را از مداین به مدینه آورد، اموال را در صحن مسجد روی هم ریختند، پس عمر فرمان داد تا سراقه بن مالک یاره‌های کسری را در دست خویش کند تا سخن پیامبر خدا راست باشد. مردم دیدند و راستگفتاری پیامبر را گواهی کردند.

و از جمله شبی که شیرویه پدرش ابروین را کشت، پیامبر گفت: «خداوند کسری را هفت ساعت از این شب گذشته، کشت.» پس تاریخ آن را حساب کردند و همچنان بود. و از جمله سخن او به هنگامی که ناقه او گم شده بود و منافقان گفتند: «وی از آسمان خبر می‌دهد ولی نمی‌داند ناقه‌اش کجاست؟» پس پیامبر بر منبر رفت و سخن ایشان را حکایت کرد و گفت: «من جز آنچه پروردگارم به من می‌آموزد نمی‌دانم. و آن ناقه در فلان وادی است، درحالی که مهارش به درختی آویخته است.» پس مردمان رفتند و آن را به همان گونه یافتند.

و از جمله آگاهی دادن او از مرگ نجاشی به یارانش در مدینه و نجاشی در حبشه بود که گفت: «بیباید بیرون رویم و بر برادرمان نماز بگذاریم.» و سپس پی‌درپی خبر مرگ او را در همان روز آوردند.

و از جمله در شب «اسراء» از آنچه در راه دیده بود، پرسیدند، گفت: «از کاروان بنی فلان گذشتم دیدم که ایشان خفته‌اند و ظرف آبی دارند که چیزی بر روی آن افکنده‌اند و من آن روپوش را برداشتم...» و مردم هنوز چشمشان را از راه بازنگردانده بودند که کاروان از راه رسید و در پیشاپیش آن شتری خاک‌رنگ بود. و اینها را، مانند‌های بسیار است که در میان مردم شهرت دارد و آوردن آنها کتاب را دراز دامن می‌کند. اگر بگویند ستاره‌شناسان و کاهنان نیز از رویدادها خبر می‌دهند، باید گفت:

(۱) چنان که پیداست متن افتادگی دارد. دنباله مطلب مربوط به ظرف را ابوالفتح چنین آورده: «من تشنه بودم برسیدم و [از] آن قدح آب بازخوردم و قدح تهی با جای نهادم، چون درآیند برسید تا در قدح آب باز یافتند؟» (تفسیر ابوالفتح، ج ۳، ص ۲۲۳) و در مورد اخبار از شتر گوید: «و مردمان را نام می‌گفتم که در کاروان بودند و در پیش کاروان شتری است نر، خاک‌رنگ،... یکی گفت: اینک کاروان پیامد با طلوع آفتاب شتری اوراق خاک‌رنگ) در پیش ایشان...» (همان جا).

عادت چنین جریان یافته که از راه کاهنی و ستاره‌شناسی و از راه حساب و دلایل آن، چیزهایی دانسته آید و این در نظر ما باطل است، مگر اینکه اتفاق حاصل شود و بحث شود و اگر چنین باشد ستاره‌شناس و غیرستاره‌شناس با یکدیگر برابر خواهند بود و اعجاز در آنجاست که آن کس که خبر می‌دهد در همه موارد راستگوی باشد، بی‌آنکه به حساب و ستاره‌شناسی استدلال کند و این چنین است راه پیامبران، صلی الله علیهم اجمعین، در آنچه از آن خبر می‌دهند، چرا که آن وحی آسمانی است.

* در یادکردِ دعا‌های مُستجابِ او

از جمله دعای اوست درباره «مضر» که گفت: «بار خدایا! سال را برایشان چون سالیان یوسف قرار ده.» و آیه فرود آمد که: «بس در انتظار روزی باش که آسمان دودی آشکارا بیاورد» (۴۴: ۹) و سالیان دشوار برایشان گذشت که سگ و مردار و قد (پوست بزغاله و بره) و علّهز (غذایی از خون و پشم شتر) می‌خوردند.

از جمله دعای اوست درباره عتبه بن ابی لهب پس از آنکه از سر دشمنی با او دخترش را طلاق گفت و سوره نجم فرود آمد و او گفت: «من به پروردگار نجم (ستاره) کافرم.» پیامبر گفت: «بار خدایا سگی از سگان خویش را بر او چیره گردان تا پوستش را بدرد و گوشتش را پاره‌پاره کند و استخوانهایش را درهم شکند.» و او چون این دعا را شنید، هلاک خویش را رویاروی دید و در دم به شام کوچ کرد تا از آن بگریزد، در یکی از منازل راه که بود درندگان او را از میان یارانش ربودند و پوستش را دریدند و استخوانش را درهم شکستند.

و از جمله دعای اوست که باران طلب کرد روز آدینه بر منبر، و دستهایش را به سوی آسمان برآورد، هنوز فرود نیاورده بود که از آسمان بارانی تند باریدن گرفت و تا آدینه آینده ادامه یافت و ایشان از او خواستند که از پروردگارش بخواهد که باران باریستند که راهها بریده شده و خانه‌ها ویران. پس پیامبر گفت: «بار خدایا بر پیرامون مدینه باران نه بر ما.» انس گوید: پس ابرهای بالای سر ما پراکنده شد، چنان که گویی ما در «اکلیلی»^۲ هستیم.

(۱) متن حدیث، از انس، در سنن نسائی، چاپ المطبعة المصرية بالازهر، ج ۳، ص ۱۶۲. آمده است.
(۲) در سنن نسائی (ج ۳، ص ۱۶۱): «فَنظَرْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَأَنَّهَا لَفِي مِثْلِ الْاَكْلِيلِ» (به مدینه نگریستم، چنان بود که گویی در اکلیلی قرار دارد) و اکلیل هر چیزی است که در پیرامون چیزی گردد و رجوع شود به دلایل النبوة، ص ۳۸۳.